

ملید گنج اسرار

از

محمد ابراهیم ولد خانجماں

مشرف گشته به کمال طایبان حق بر سر نهاده. شایسته اندیش اند به علم و معرفت
 و لا یخاف من برکاته این باب العالمین مشرف بیت و کتابت کتب حاصل کیم بعد
 حیدر مد کج اگر این تصنیف مشایخ پنج به سه صدان العارفین عرش عالمین
 مشایخ این پنج حاجی محمد المشهور حضرت زنده قدری به نهران آنحضرت شروع کردم و در
 مدت یک ماه با تمام و تمام رسانیدم و حضرت ایشان را اجازت این کتاب را در عالم الاولین
 و زوار اولیادین اقامت مالد و الهی برین الله العالم الربا و اوجه الصدق اسراج الحق
 و الدین محمد مراد علی مرید قطب کمال قوزا سلف محمد الخلف ثانیاً محبوب و العالین
 حضرت شاه عبدالغفور است زنی اندک و ایشان مرید صفایان ان رکن سندان سنجین
 پیغمبر ان عام ان رکن سید محمد فهدم الدین محمد اوجین و ایشان مرید قطب الاولین
 بهر محمد سیمار و ایشان مرید قطب از قطب فرد الاحباب سید العارفین نصف النصف
 اندر هم اندامین پس بعضی طلب حجت اندیش و کیش می کنند که به تشویش این
 کتاب که انساب بر دل اندام بدون اجازت حضرت صاحب خود بهین امرها و دست نمی
 توانستند که و خود را ایشان را باین کلمات متعین می ختم که مشایخ این کتاب که کمالین
 که در سید ای ملکوت و جبروت الهی و صفای لا یوت به کجیا نامتای بهیشتی
 سیر و طیر کرده باشند آن مختصان بحر شوق باشند که در قبول حیدر اند و جبروت
 میشوند آفرین تاریخ اجد عشرین شهر جمادی الثانی سنه درجته و سبعون و مائین
 من الهجرة النبوت صلح مشرف الف الف تحفه آنما کلم اجمین حیدر مبارک و حضرت
 لاله الامیر پندیده درگاه محمد رسول الله علیه و سلم تحفه خان فهدم الدین
 حیدر علیان ساکن موضع دهر کوی کسین ملین که در حق این فقیر نوشته اند و این
 تمام خود را در چهار بخت مرید کامل خود که از مدینه طایفه من اندام علی تعلیم پذیرفته اند
 عربیه نیاز متعین این پنج مودعده گشته است بجزارت محمد بنان مبارک بقرآن
 و مودعده کج که شایسته خود و دیگر طایفه ای که تربیت با وصف این نمی خوف ناراضا اند
 حضرت نصف غیر الله از حاجی محمد کمال مرید زنده ناکاه در شب عالم رویا

می بینم که قطب الاقطاب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است
مقتدره قطب کامل حضرت شاه محمد تقی قدس سره بیرون آمده از زمین و در میان
آسمان و زمین مبارک برانگیخته افتاد و فرموده است جو و نوا و ای تجو که مرا اوسین ناکیر
که کعبه خیمه سلطنت می داری معنوم شد که هر چه مبارک حضرت محمد نیز برت وجه آن بر خاست
این مشایخ مبارک صاف نطق شروع کردم چه غرض غیر خردنای کثرت بل از روی
خدا و آن است که بقدر حاجت و فرموده است در حد و حد مبارک از جان محفل او این
معارف از حالات و ملکات این طایفه محفل دارند و اندک نشیند و بدیده نظر
مشاهده نماید پس از مشهور تمام خانه باید این مبارک ایشان کشف شود زیرا در حق
و جبرائیل است به تعلیم و تعلیم حصول می گردد من ذوق ذوق می کشد لذت این باور
چه دانم که خود دست است قصد شربت نبوی جایی را کن بعد از امداد و شربت
بهر احباب و محفل در بطری چند یا دکان نورانی و شمس علی کین الله را شربت
کیس کین کین در آن در دست طلب می کنی و از شکست چون محسوس و مشهور باب
سده او و ارشاد است که از دولت و ولایت میر محمد از معرفت او و بعد از آن حق
بهر میرسد و آن مخفی بر مقدار معرفت احوال و ملا خطایر و حمید و افعال او است
بنابر آن لازم نمود که اول از شرح احوال محمد صلی الله علیه و آله و سلم
قلم را بخار بند و بی غرض که ذات شریف ایشان از قوم کمبود و جالب است
لیکن که در این وقت معلوم و مرداری بسبب شوق مجازی بر د خست
سده این کتب را کرده بود و بعد از در قفسه ایشان نگاشته اند
آمده است چنانچه علم ایشان شیخ رحیم الدین کینار مرزوی بود و در این
به بردارد و حضرت شاه علاء الدین که وی نمی حضرت شاه بهند گفته بود که ای کلاه
من بینم که چنان تو فرزندی شوی که با شاه دین بود یا با شاه دنیا و اوقات شیخ
عبد الرحیم که چون بود که اکثر از ایشان خود را قوی روی داده و در توبه تسلیم علم
شود لیکن چون وقت وفات ایشان نزدیک رسید وصیت کردند که قبر در آن

در آن سوزین خوابید کرد و قتی که خوابید کند یک عتاب صمدی که میر میگید ندان بین
 برکت سبزه و تازه خواب برآید تا بخاند خواب برآید و در بر کور ایشان هم ابل
 تقوی و بر پسر بودند و هفت حج کرده بود شاه بازی حکم شاهی شایسته
 حکمش از ده تا پاهی ماه ماست جانب بر کسی که دید دوست شایسته حق نمودن حق
 کارگاه ماست حضرت حاجی شده عالم شاه روی او را قبل نگاه ماست و در حق
 بین چون به کسی نام او گری تو که میاید ماست مانی خواهر و برادر او
 دیدن او ملک و مال و عاده ماست که کند در بندگی خود قبول نفس و شکران
 دو غلام و دراه ماست شیوه او سر فرزی دادن است برادر او سر فرزند
 راه ماست احمد عابر نگرداب او قمار و میشت علاج کان همراه ماست
 ووش از اسب لغزش در تمام دهم و سوم بدین خود نام من کنیزین اند
 جواهری و شت او بد خال من چون که گشت چشم دل کور ره ناموس من جو
 سرخاب در نفس خوش راه بار یک و تک و شب و کجا بازی تیر یک منزل دور
 مصلحت جو استم از عقل شیر تا کند هر کار من تیر گشت کای در بوی نفس اسیر
 فتح تو نیست جز تو به پسر عشق کن خال خویش را تو برو چون که این سایل از در او
 مع این ترشد از زبان بر کور برده خود در دست از آن بر چو یا فتم چون از وره از او
 من جوشا کرد او در است و خامر طبع من بلع خیر و قریح او کند تحریر خامر را بخت
 گنم و ساز شرح او صاف را گنم آغاز شاه حاجی اقام که دل بای او را بر آستان
 منزل طلعت او طالع انداز پسند او سید اسرار زانم او معای عالمگیر وقت در
 ماند کیش دست سبزه خاک درگاه او چشم خیر چون شمع است رفته تویر نظر لطافت
 در باب طالبان را رفیع الابواب صورت او چشم دل مریب جو خال است بر رخ
 خال او طبعی چشم خیر بر سر دل خوش که بر لبش طمان ای کجاست ره نام خوشتر
 طمان نام او ذکر سکن فلک حرا زافات چمن و انور ملک که لبش طمان
 جم لفظ او نفس من آن خاتم که بر در کفش چمن فرسود در کف او در کور خوش

خاتمه هر سخن معنای است نور وادی این صلوة ظهور لایح از روی
اوست در همه حال لغات سوز قات جلال عالم است و انقیاد است
خود بر این معنی و اثبات است آنچه بر قیاس شود مستور همه بر دیده دل
منظور محرم حقوت سرای وجود سر تو حیدم دلش مشهود مدد او چه در حضور
غیب جز اخلاص دین بود لایح روز و شب در اخلاصت محمود کار
در این عالم عشق آن کیمیز داشت بر صغیر نوشته که بخش را دیدی رستم
رحمتش را از او دیدی نیست امروز بر لبها زمین مثل او ببلوان بهمت دین
آن سخن بهمت خوان عراق گشته دیوی سحر داول شاق این سخن
بهمت خوان عشق کرد دیوی حکیم استیژ دل او منظر خدای عالم سر داشت
صفات لوح مرآت حق فاول او مورد حق قدس منزل او با جبین شان
رفت ارشاد مادر در روشن گویم زاد است او خازن خزانه دل و جبین
او کف خانه دل شوم امید است روز نشوز زیر ظل لوی او خوشتر بود
او ولی مادر زاد در کف اوست است و کشاد لیک در ظاهرش رفیق
طریق بر ارشاد او علی التحقيق معتز ای جهان سلیمان است که در عشق
عزق بحر عقان است آفتاب سحر خیز و علا در یکای بحر صدق و صفا
زیر نوبه و در کفش تر باقی زنده پوش و صبر و آفاق بقا است در اولیا
ممتاز است و خورده شیب و خراز از عشق از دلش زده جوشش
شاه معنویت در آغوش از و بان و صفها که موصوف است این تالیف
شاه معروف است
عزق لایحان باشد و شیخ مادر لایحان همان باشد نه حاجی که خاک لایحان
مسکن بهمانیان باشد خاک لایحان چشم ابله جز بهتر از کل اصفهان
باشد بجزیره سودن کعبه کربلا شرف و محضر انس و جان باشد طایف

ما
قول

طوبان را زباده بگشست و شوی جاودان باشد و شوی بای گشست
که بگشست کل بیت زین دستار قدسیا باشد بهر موافق نزد بای گشست
بایهستان باشد بهر چه بگشست بزبان نوشته قول او گشست طوبان باشد
که بر طبل خداست بهر خدا از بی سلسله ای که بگشست بایهستان باشد
بگشست تا بگشست تا بگشست بگشست بگشست بگشست بگشست بگشست
بگشست بگشست بگشست بگشست بگشست بگشست بگشست بگشست
خاک راست نمود پس از گردن تا مکر زنده جاودان باشد

نام والده حضرت شاه علی بن ابی طالب بود و وطن
مبارک لیکن توانست که از وطن عزیمت و سیلان بجویند از بطن
بیت کرده بمزباده خواهد بود چون نور لطف حضرت در رحم والده آمد حضرت
شیخ علاء الدین از بطن بیرون رفت شده بگشست روانه شد و فرمودند
که ای بنی علی از بطن بیرون خواهد داد که بگشست بگشست بگشست
و نام او را حاجی می خوانند داشت و خدمت او را با حق و او را از دانش
حاجی نام بر روی می آید چون حضرت بیعت شد و بگشست بگشست بگشست
شاه سلیمان در آن موضع تشریف آوردند و پیش بنی علی آمده بگشست و
دادند که ای بنی علی از بطن بیرون خواهد داد که از بطن او عالم بهره ور خواهد شد
برگاه او تو که شود باز از بطن بیرون خواهد داد که چون موت اجل با تمام رسید فرزندان را
نظهور آمد حضرت شاه سلیمان بگشست تشریف آوردند و بهر چه از بطنش
خروج حضرت بنی علی خواهد داد که این فرزندان درین برجه به پیچید و با حشام
تمام به ازین لیس خواهد داد که بگشست بگشست بگشست بگشست بگشست
بنی علی بگشست داد که از بطن بیرون خواهد داد که بگشست بگشست بگشست
حضرت از شفقت می نمود و باری می گناید آمده و از دست حضرت داد
نفل بگیرد همین که دلت در کار از دست که ماری از کار سر برداشت این

موریت پیش نیاید دوید و آمد که ای بی بی حد کا زبیر ماست که ما را حاکم کرده
بود که گفت آه ام حضرت نیاید مضطرب بشده جانب کا زویدند دیدند که
زبیر با ما هم خوابیده است نیاید از آن عورتی که آفسار نمودند معلوم شد که آن عورت
در بایک قصوری داشت نصیحت فرمودند که پاک نیاید نزدیک این فرزند از جسد
نیاید می چون حضرت شاه و همچنین خادمه زانو کشیدن گرفتند یعنی نه ایشان که مویشی بود
از قسم که مویشی افت بر انداخته که کمتر خوردند و در ان موضع خیر بود اتفاقاً حضرت
شاه و سلیمان چون تشریف فرمودند نیاید احساس نمودند که یا حضرت در تمام موضع بر است
و اکثر مویشی ما را آفت شده و چند کا و تصدیق شدند حضرت شاه و سلیمان فرمودند
که ای نیاید معلوم شد که شاه حاجی محمد بعضی خادمه بر انوی غلطند نیاید گفتند حضرت
همچنان است حضرت شاه و سلیمان فرمودند که نیاید نه بیایان این بزرگوارانند
نیاید جای آنها را تصدیق می شود و بدن این بزرگواران را بیداری بر سر است
مویش این است باید که جای مویش دیگر بکنند و در ضمن که این بزرگواران غلط پاک
باشند ایشان را بعد تقای مال بسیار خواهد شد همچنان که در اندر تر است قدم حضرت
مال بسیار شد چون حضرت شاه و باری کردن گرفتند حضرت شیخ فقه و الدین جو از که
تشریف شریف آوردند حضرت در خواب بودند از نیاید پرسیدند که فرزند از جسد
کجا است نیاید فرمودند در خواب است در اول شیخ که رفت که بزرگواران در حق او
این قدر با رتبه است باید دید چون نزدیک خواب حضرت رسیدند تبدیل
صورت نموده برخاستند چون ایشان هم صاحب کمال بودند فرمودند که ما هم تنها
ایم با ما چنین نباید که بصورت احوال شد بعد چندی فرزند می گوید که تو را شد کام
شرفیه ایشان که شیخ که میل فرستند و این ششتر شیخ بود و حضرت
شیخ اگر لطف تشریف اندازد این میفرمودند در خانه کم می ماند و بعد از ده
با خود ماه میخانه می آورند دعوت روزمانده باز برانده می رقتند چون مالی
بسیار بود حضرت نیاید که در بار خانه را میگردند و حسین طاعوی خوب بود و

چون در سن ده یا زده سال رسیدند و میان اسمعیل هم در پنج سالگی
شش روزه طریقی مبارک مادران است که بر جود و بار و فرشتش زیاده میکنند
سبب خورد ساقی یا الفت به بعضی سپهران زیاده می شود و دیگر سپهران این
را از او می برند و الله ازین غافل از روز مر روز می خواند و نموده اند که ای والدین
در نما که اسمعیل را زیاده سن میخوانید و او را می شناسید و از عجزیت ماست
و الحال اگر بگذر تفاوت کردید شما را هم حوسه نیست و زاده نموده
طریق سابق مسکه تازه که به ایشان می دادند بیان اسمعیل زیاده تر
دادند دست نیاید اما س کردیم چنان که مادرانند چون از بیرون باز می
آیند آنرا شب بیدارین راحت خوابیدند و نیاید را تمام شب که از ام می آمد
بعی روز است و نیاید ازین غافل که عیث ایشان است که از نیاید را دیدند
فرمودند که یا والدین شما را سخته نمودم که تفاوت بخوابید کرد شما که دید
ازین سبب همه روز است اگر مسکه تمام روز با بر بند دست شما به می شود
حضرت نیاید فقول کرد زمین که دست مبارک بر جایی که گذارد و انست گذشتند
شفا شد مسکه این روز را زنیاید که فرمودند و آنرا ده حرف خضر کردند
و به نیاید بخوابیدند که یا حضرت والدین شما را از دست که فرمودند ان را به
یک نظر به بنید از ان روز نیاید بخوابیدند و در تمام عمر احوال طفولیت
ایشان را رو داده بیان کنیم از عده اوصاف آن غمی تو اعم بر آمد لیکن
چون حضرت بکعبه پیون رسیدند و در وقت مبارک روز و چنان است که خوان
بیت و سه ساله را محال نبود که دست بان بنید از ایقان است هر که با
بشیرتی از بیجه پیچ خوش را اندر وجه اتفاق بیگانه و دیوانه سر و در ان آن
ناجیه بیکان آنکه و حضرت را تکلیف نموده همراه کردند و ایشان را بر سر
و کان ذوق داشتند و تیرایش را که خطای رفت است را از ایشان
چون غم غالب بود و چون این جانب شکست خورد حضرت به تیر و کان که

دست به نیاید

و گشتند تنها غنیمت و الله داند که قدم پیش می نهاد و به تری دو وقت چون در
ایشان دید که غنیمت از عقب تو رفت نمودند و چه بنهند که حضرت تمام رخ غنیمت
نموده اند که یک پیش قدمی می تواند نمود در فریاد برادر دل ای مادران یک
طنف جز وصال تمام رخ غنیمت را عاقل نموده شما که می روید چون او از سر و پا
مردم رسید برگشته رخ غنیمت شد و شد غنیمت تمام رخ غنیمت شد و شد
حضرت با شما استاده شد و مردم تعاقب غنیمت کردند چند کرده زده رفتند و چند
حضرت در جنگ رفتند و زده دست بسته از جنگ شد و در این حالت
رویداد که در فریاد که حضرت شاهی می بودند بآن فریاد که یک پیش قدمی کرد
چون چندین بدین نوع که شد شوق الهی در دل جانش زد روی از جهاد
بگشاید و اگر آید و در جنگ ناکامان در جنبش آمد و بر خود بجهاد در خود بجهاد
نمود و این نه از خود کوش در دادند با وی اکنون یکدل و یک
شوی بلکه خود را محو سازی او شوی اگر چه سلاح صلاح در هر اوقات
و غنا تقوی حرام در دست یکین تصفیه باطن و تربیت و عهد که لازم فکر
میدان عشق است و در روز از چشم این رطل خلق نموده یکپوشه و یکپوشه
بر که دین راه رفت راه بجای میبرد و هر که در این رخ تعاقب
روی رای غنیمت از وطن دور دست موضع در برادران با بر بود
که کرد او از بر جانب چنان کرده کم و بیش آبادی نه است تمام روز در
ویرانه در سایه درخت کسری بودند و چه قوت غناب صوری بود و یا سبزه
حد درخت و جنگ در دوزخ غل دنیا بیا و حق مشغول بودند آنجا
قید از جان برای جوی میانش در آن سرزمین میور نمودند ناگاه از ای فریاد
در آن ویران کرد که در چه بیند که مردی زولیده میی که از خود فریاد
با خدا میبویست بر سر آئینه زانو نهاده در مشاهد تخیل شد و از آنرا میبویست
سپاس آنکه یاد آید به پیش عمرت از بد کرد که در دوزخ و تو بر تان بسته و

بهت و کاسته شیر گرفته بکثرت رفتند چون بعد از ای آوی بگویند حق نبوی حضرت
 سر بر داشته نظر بجانب آنها انداختند مرد و زن و بزرگان و بزرگواران و بزرگان
 آنان و کاسته شیر در پیش حضرت نهادند در دست بسته نهاده شدند چون دست
 بودند از قسم خود و آن تناول نظر نموده بودند بنیان رعیت مگردانیدند چراغ
 شیر خورده آنها را در حضرت فرمودند تا آنها در آن سرزمین بودند و وقت افطار
 یک کاسه شیرینی آوردند در اندک مدت فیض نایاب طهارتی و باطنی نصیب
 آن ملک نهاد آن شد چون این حقیقت زبان زد مردم شدند والده ایشان
 همیشه در تحسین بود که شخصی خبر رسانید والده و قبایل آمده آنها نمودند برای
 پیش خاطر والده محظوظ تشرف فرمودند حضرت علیه السلام را بنحاطر تشرف آمد اگر کشته
 ایشان را کنم شاید که باین سبب درین سرزمین اقامت نمایند در موضع حضرت
 نوشهره که قوم تارکان اقامت دارند از قوم خود در آن موضع شخصی خوب بود
 بود حضرت شاه را در اینجا منسوب ساختند بعد از روزی که ای حضرت شد
 چون حضرت نوشهره که ملک آن خوب و آب دریا چشای نزدیک واقع شده و
 مردمش همه یک بودند اقامت در آن سرزمین اختیار کردند شب تمام شب
 بیکدیگر در دیار و حق مشغول می بودند و روزانه در مسجدی که بموضع بود بوقت
 نماز جماعت میوزند آنها را حضرت را شوق خواندن مسجد شریف شد و شب
 بان سرزمین در موضع جاکو تارها حفظ بودند تارهای که مشهور بود به قرائت
 حضرت شیخ علاءالدین جوی ایشان را همراه گرفته پیش حافظ بودند که این بر
 را حضرت تقلید نماید حافظ قبول نمود ایشان را چنانچه پیش آوردن دیگر می نمودند
 بخواندن مشغول شدند اتفاقاً نائب حضرت بخواب دیدند که دو فرشته پیش
 ایشان آمدند گفتند که یا میان حاجی محمد بنی که ترا تعلیم قرائت توانی یا ایشان
 فرمودند چراغ خود را که فرشته ایم بموضع آمد ای آمده ایم تا ترا تعلیم قرائت
 قرآن بچشم قرائت و شست و شوی از هر طایفه که میگردانند فرشته می گفتند

6

واقعه حضرت خاتم الانبیا علیه السلام

که دهان مبارک را و اکسید ایشان میکردند فرشته ای آمد گفت میکند نیست
که قرآه این الفاظ در اینجا ایستاد و چون که آمد گفت میکند نیست که نشن
و گفت الفاظی قسم که آنها را میگردد از من ادا میشد چون بیدار شدم
و در خوابم مشغول شدم همچنان ادای الفاظ شدن گرفت گاهی نه
از استاده و نه از حافظ دیگر شنیده بودم چون صبح شد پیش استاد رفتم
و وقت سبق حاضر شدم و خواندن آغاز کردم روز دیگر الفاظ را که مشکل بود
دو بار سه بار استادم تکرار میکرد آن زمان ضبط میشد و در تسمیه خودم امروز
الفاظ را که من میخواهم ادا میکردم از استاده ادا شدن محال شد بسیار
پرسید که میان حاجی محمد حقیقت چیست که قرآه باین قسم میباشد فقیر
پیش استاد میان نمود استاد فرستاده و گفت ای حال شمار را حیا خواهد
پیش من نیست لیکن الحمد لله که چند سبق پیش ما تعلیم گرفتند بدین ترتیب
همین سبق را در آخرت نجات ما شود آن حضرت بر حضرت استاد در فرستاده
و استقامت گرفتند که چون حضرت شاه دهم بکاتب دریا آمد شد
داشتند و در میان راه نشست گاهی بود که اکثر مردم در آنجا می نشستند و
حضرت آن بود که فرمایند لطیفی نمودند و در سلام سبقت میکردند و دوست
مند و ابل حکومت را که می دیدند کنار کرده می رفتند و از بی غرضی حجاب
کناره گرفته می رفتند اگر لاجرم بپوشیده تا او سلام سبقت نمیکرد و آن
سلام میدادند تا گاه بچند داری در آن نشست گاه نشسته بود که حضور
شاه از آن راه شد حضرت شاه دهم بفرمان راه پیش مجلس حباب و دست
نمی گزیدند نظر بر قدم و پوشش مردم بود و کار مسکن است هر گاه
مشیر سزا داده خواهد بود بچند داری تا بپوشیده رسید که این چو کس است
مردم که نشسته بودند گفتند که خود در و نشسته و با کی الفت ندارد و گفت
معلوم میشود که مغرور است ازین راه رفت هرگز سلام و تسبیح یا انیا ورده

شایسته مردم باشد تا به او نمودند که وضع ایشان همچنین است از راه غرض است
 بلکه از راه غریب و نامرادی است که از زبان کسی که او بگوید که خوب میگوید اگر از زبان
 باین راه بیاید من مهره کردن او درست می سازم شخصی از آن جماعه از راه
 احدی بخدمت حضرت شاه شاه ظاهر شد که یا حضرت بجهت دارم که بکنان
 و چنین می گوید حضرت اگر تشریف بکنان فرمایند براه دیگر بروند که عباد آن بخدمت
 نظام پیش نایب حضرت شاه به تبسم نموده فرمودند که مهر کردن فخر در دست است
 حق است مهر کردن کسی که نادر است است درست خواهد شد همین که از زبان
 مبارک این سخن برآید کردن او صحیح است که سر او بقتل رفت از آنکه
 بدو بسته بکنان آوردند بچو دهری فرستاد او پرسید که سبب چه بوده است
 مردم گفتند که از زبان او بجناب حضرت شاه این سخن برآمده بود آنچه از زبان
 گفته بود نموده آن دید از آن روز در دل مردم موضع و اطراف ملا خط و در پیش
 شد و باراد شدند و حضرت بوضع که بودند بودند میان راهم بخشید و بادل توری
 که باریک بود حضرت شیخ اعظم قطب کامل خزانة الدین و از اخوان حضرت شاه فرمودند
 قدس سره اند و روضه آن حضرت تعمیر نمایند او است در مرآة عقوبت ری از قوم مؤمنان
 که حضرت شاه و چندی از اهل خدمت ایشان را از وقت سیر لا بهر شد و در آن زمان
 وقت شهادت این محرم شاه جهان در راه بود چون بخدمت شریف لاهور راه گرفتار
 ساختند در آن زمان شیخ عبدالوهاب بنام بزرگ در مسجد فرید بخاری می بودند
 و این سخن را از زبان مرید شیخ موالیه شنیده ام که فتح محمد نام داشت و متعلق بمیانگو
 بود که میگفت من در خدمت برآمدنش بودم که حضرت شاه تشریف فرمودند و
 یک کس همراه ایشان بود ملاقات شیخ نموده در مجلس ساجد نشسته و حضرت نشسته
 شیخ ماکلفه که یادان نمی بیند این جوابی که می رود پای این بزمین نمی رسد
 و عجب کار این معلوم خواهد شد بعد از زیارت برزگان و مریدان و حاجات
 و حاجت فرمودند که یادان هر که در کسب خود کامل باشد او را باید دید

در خدمت حضرت شیخ
 در خدمت حضرت شیخ

عزیز کردید که تا پنج ادریم فرمودند که بعلوان بای تخت را ذوق دیدن است و در آن
است بعلوان از اول است و ده بود که چندی زور بود و شاه جهان بادشاه در خاص مقام
با بای تخت انداخته کردند و بای تخت را حیات فقر را بود و میگویند بای که او را بای که
بعلوان از ملک دیگری اندوخته و او شش شش روزی طی میباشند باز شش میگویند
چون آن بعلوان بود تا بسیار که بعلوان بای تخت عقب نشست و او را از ابدال از کراو
برداشت و او دست میبکشد و نقره انداخته یک خانه که نقره نقره کند و شش بعلوان را
را بکشته برداشته بالای سر آورده بر زمین زد و کشته را کشته می معطوف بود که در ضلع
که برشته چون این زور او شش شریف رسیده بود و ذوق دیدن او را طراوت چون بای
و زرش رو که با خاک گردان گشته میگویند شریف فرمودند چند بار دیگر هم خدمت براه
فرمودند بای تخت و بایران او ترکیب حضرت را گرفت مبارک بسیار بلند و قوی
بکلی بود و میراث هم چون خوب بودند بر که بر حجاب اکثر جوانان بلند قامت و چاک
میباشند و داشتند که بعلوان اند بعلوانان گفت بای گفت که ای جوانان اگر شما
را ذوق و زرش و گشته است بایران که گشته بکریه آنها گفتند که با بعلوانان هم
محض برای دیدن شما که اوصاف شما شنیده بودیم آمده ایم او بایان حضرت شاه
دید که گفت که ای جوان بسیار زور و ضایع که بای ذوق دارد و حجاب کشید بر باری
که ذوق با شش گشته بکریه حضرت شش قسم نموده فرمودند که گشته خواهم گفت
آقا با خاک گردان نمیکشیم مگر با شما و خواهم گفت بای تخت خنده کرده گفت چه
منصافیه بیا کشید با گشته بکریه دست بدست من بدید از زمین زور معلوم خواهد
شد چون بای تخت دست بدست ایشان رساند و حضرت دست او را گفتند
چنان زور کردند که خنده گردن کی طرف ماند بلکه قریب باین شد که دست
او میداد خود او داشت که این زور زور دیگر است در بای مبارک اتفاقا دو
عذر آن غیر است نمود فرمودند بعلوان تو معقول و فطری لیکن بر زور زور
کرد و هر گاه اند فحاشی زور دست بدست دست او را بسیار

عز و احوال خود و بر این شدند باز شریف شریف بنامش و آید و در
موضع خود بود لیکن علم سید بسینه است و یاری می کرد به دست می آید و آنکه
که از هر گمان رسیده آمده بود و غیب ایشان کشش آن بدل جوش خود در شرف
حقرا شده اتفاقا شریف ذکر میان کرم الدین که از یاران حضرت شاه سلیمان بود
علیه القمه بودند بحدیث ایشان که در که ملان در حاکم علیه السلام میفرموده
عجب حال دارد و اتفاقا ملاقات میان کرم الدین شد از دستش را حال خود
و حقیقت بیان نمود شورش دل از خود نه تنها عشق از دیده از چرخ
لباس کین دولت از کفزار چرخ حضرت شاه و بیان کرم الدین فرمودند که
بلا و دست حضرت شاه شاهان بروید با درگاه خود بر روی میان بنام
قصه رفتن به پهلوال شد بخدمت حضرت شاه آمده و بوقت ملاقات رسیدند
و باینست قبله حضور روانه شدند چون به پهلوال رسیدند و بوقت رسیدن
شدند میان کرم الدین پیش شده حقیقت حضرت شاه را بیان کردند چون
بارگ بر حرم حضرت شاه آقا دار خوشنویس روی مبارک خود را بر شکفت
و احوال صورت شاه را دیدن به کرم که از قوه نظر مبارک و گوشت نشد لیکن
حصول بر کمال بود بحال مانده و زبان حق بیان فرمودند که میان کرم الدین این
چون مادر بسیار انتظار دارد و این را بگوید و اطمینان کند که حق حقدار
رسید فرمودند که میان حاجی محمد پیش بیایان پیش شدند و قدح بنوس
مخوند دست ایشان گرفته و در کنار کشیدند و از زبان قاضی رضی الدین
که حاجی میان اقامت بخش صاحب مراه غفوری جان نقل میکنند که از یک نظر
نخس بر ایشان بینموش اتفاقا در سه ماه بخوبی بودند که از یک به پهلوال
و دیگران بودند بعد از سه ماه که خود آمدند از جمیع مراتب عبور شدند
همی به تندی می رسید که بیک نظر جان کند چون حضرت شاه باز به بارت

قد فرمودند و در آنجا راه جنگل بسیارست و قطع الطریقان راه می
چون حضرت شاه در آن مکان رسیدند آن طایفه با حضرت شاه همراه شدند
و خواستند که مغالطه داران از راه حاجت دیگر زده و سبب برسانند که
که راه این نیست ما راه را غلط کرده ایم راه از طرف است حضرت فرمودند
راه چندان نبودند از عقب آنها روانه شدند و چند قدم رفته بودند که
مبارک حضرت شاه سلیمان جوهر را حتمه بکوش ایشان رسید که ایشان
ایشان را راه زمانه شما را و غایب داده می بود راه می نیست چون آواز
حضرت شاه شاهان بکوش مبارک رسید تا قریب ایشان آمدند و حتمه
که پیش می آمدند و روانه شدند و آن بر چنان شد که ایشان شده رفتند
سوز می که آواز حضرت شاه سلیمان بکوش حضرت رسیده بود از بلوالم
مسافت باز زده کرده راه داشت چون حضرت شاه قریب بلوالم
بلند که از بلوالم مسافت چهار کرده راه مستقیم رسیدند و رسیدند که بران رسید
حضرت شاه سلیمان جوهر را حتمه استاده اند چون از حتمه حضرت بجا آمد
حضرت شاه شاهان اتفاقاً دستهای بجا آوردند حضرت فرمودند که میان
حاجی قطع الطریقان شما را و غایب می کنند که رسید بیلان بر محال داشتند
و یقین که آواز هم بکوش رسیده باشد و طریقی حضرت شاه سلیمان
چون بود که رکاب حضرت شاه بر ریات می رفتند شاه شاهان بر
همین طایفه ای آمده ملاقات میکرد و دست مبارک حضرت شاه گرفته
سختی کو این وضعیت کنان تا بجا می رسیدند و چهار بار
از حتمه حضرت شاه را بر چهار بای می نشاندند و خود همچنان در ری
مشغول میشدند و ایشان از مرقوف الادب را در خاطر داشتند
بر همین فرمودند که بجا می آوردند و از رفتن ایشان حالت حضرت
شاه شاهان علیه الرحمه چنان میشد که اکثر اوقات از بای مبارک

از آن بجای که طلب خدای آید می فرمودند که پیش میان حاجی برود و گفت
شاه فرمودند که شما را حکم است در موضعی که احوال سببیت در حاجی باشد که خلق
را از شما بهره حاصل خواهد شد ایشان انتم را می گذشت نمودند که در آن سه زمین
بزرگان بسیارند چنانچه شاه دلاور حسین کاتبه در کجرات و میان عبدالسلام
در کبک و در دوشه عبدالرحمان در چک کوکبه و میان سلیمان خنجر در کبک باره
و ماکنان و میان مسکین قلندر و میان طایفه دیوان ابرام و میان ما دور
جا کوتار او میان حسام الدین بداره و میان بهوتار او و میران شریف و کمال
و غیره را حکم در آنجا می شود حضرت شاه شایان فرمودند که این جواب خود را
خاتم داد از خون تشک گذشت جمیع حضرت حاضر شدند فرمودند که میان حاجی
شب جمیع بزرگان نزدیک مسکنت شما که درگاه سید بالاست در زیر حشمت
پیش او می نشیند و کوی و چکان انداخته بزرگان را که شما نام برده بودید
بکلیت مقرر کردند و حدی می بند و دیگر قنار مقرر شد با میان حاجی شما
که بزرگان زویر یک حزب گوئی را از بند و شان بریدید و باز بغرب دیگر به
خوابان بیکس نشاند سبقت شما بیکدیگر بکنند و اگر بکنند خواهد کرد و از آنها بدید
نمی گرد که سید آنها جاری شود و ولایت از شما و فرزندان و میران شما
است که حاجی خواهند بود میان امام کنش از میان از خود مرشد مرزا احمد و در آن
عنقری نقل کرده اند که حضرت شاه هاشم در دیو دل را قصد خواندن شد در
موضع دیو و آل مرد فاضل و بزرگ بود حاجی حسین نام داشت حضرت فرمودند
که پیش او شان رفت طلب علم فرمایند و فقیر را همراه دارند و وضع صاحبزاده
آن بود که از صحبت خلق بریزد داشتند فرمودند که میان نوزدهم از آنجا که بطلال
قریب است اگر شربت ما خواهد شد صاحبزاده هم خواهند آمد و درختان شدت
خواهد شد ما را تقدیر است باید که آنها را خود بگیریم من بگفته صاحبزاده همین کردم
و در آن زمان با فتنه غریب بودیم و من دو وقت چیزی بگفته می آوردم صاحبزاده

تناول می نمودند و باقی مانده من میخوردم لیکن بنام آن آفتاب محال است
 آخر بر مردم طلب برست چه در بی موضع جز نشیند جوان و پیر نشان شده و دیده
 آنکه همه ملاطفت نمود که صاحبزاده خود صاحب از نسکن بنا را مناسب بنیت گفته
 یکی را خراب کند اگر اعیان این جز بکفرت نشاء رسید که بچکس خدمت صاحبزاده
 بجا نیارده احوال چه میشود و میان نور محمد مرا می بیند این جان بخشید
 حضرت شاه بهت و حقیقت بر این موال است که پدر من مرد عجز و دودلستند
 بود و در خانه مادر و پدر من یک پسر بودم و مرا از ارشد و کار من بجان
 رسید که رقی درین مانده و مدت چهل روز گذشته که طعام در دمی نرفته
 بود و آنتر بی پوشیده مرا روی میداد و هیچ جز از خوردن شستم و مادر من
 از نزدیکی درشت نشسته بودند که ناگاه عبور حضرت شاه درین موضع افتاد
 بعد و مادر من بخدمت شاه شالان رفته و جز و الحاح کردند و حقیقت بیان
 کردند حضرت شاه سلیمان فرمودند این جوان خوب خواهد بود این را ببرید
 و علاج بکنید و نظر حضرت شاه نموده فرمودند که کار بزرگ از بزرگان می شود
 ایشان است که بجا آورده رفتند و نزدیک چهار پایی نشسته فرمودند که
 طاقت سخن دارد مادر من گفت که چشم دارم و اگر دین بر این میال است سخن گوید
 معلوم است فرمودند که آواز بکنید تا چشم دارم و آواز کرد که حضرت
 شاه حاجی محمد آمده اند چشم دار کرده روی مبارکش به بین از نشستن
 نام حضرت چشم دار کرده روی مبارک دیدم از دیدن روی مبارک مرا قوی
 شد و حضرت شاه نظر بکوت چشم بر من گذاشت و جاری را از من سلب نمود
 معترت که چون نظر از سلطان محمد و ادبیرا بچشمه شود بر مبارک اگر صاحب این
 نظر کاره خشک صحت یا به بعبده حضرت فرمودند که چیزی نیست عذری گفته و دیگر
 بچیزی باشد بگویم نه انصاف بوجب گفته بچیزی نیار کردند خدمت بفرمودند که
 شاه فرمودند که این را از فضل گرفته بنفش آید مرآت تندر و فرمودند که

شاه سلیمان
 فرمودند که

که در موضع توجرت شاه شادان آید و اندر در ایشان را به بن اتمس نمود که روزی
 سعادت اگر قوت یاری کند فرمودند که ایس را از بن گزیده بردارید چون مرا
 بردارید محض فرمودند که روان شو چون شدم از دروازه آمدیم برآمد حضرت
 شاه فرمودند که بگذارید تا خود بخوابد و پس من خود بخوابم روان شدم چون
 بر بروی حضرت شاه شادان شدم خندان شده فرمودند که مردان چنین
 کنند بیایان و بعد از آن من و من از آن اثری جاری در خود نیافتم و همیشه بعضی
 ایشان از جمیع امور معلوم هرگاه بکشیده ایشان است و فرزند از چند ایشان
 اینجا آید من از خدمت شش خودم بایم چه نیاید سعادت آید
 که روزی حضرت شاه بخیرت حضرت شاه شادان نشسته بودند آنجا
 نمودند که با حضرت یاران که درین جوار از حقیقت همه بر فقر و محنت و دیگر کم یار
 خواب بود که فقر واقع باشد فرمودند یا میان حاجی اکثر یاران هستند که در
 کمال رسیده اند منسوب بخیرت ما شده اند و در ملک های هندوستان و در جایگاه
 دیگر خود مشغول اند و آنجا را حکم ایران است و نه فرصت خاکی از اینجا که در
 ما خواب آید و بخیرت و تکفین او خواب کند و خاکی در وفات حضرت شاه شادان
 حاضر شد و بعد از آن تکفین روانه گردید چون بدریای که نزدیک بلکان حضرت
 شاه است رسید از دست شیخی سلام بخیرت حضرت شاه فرستاد و گفت که و احوال
 شاه شادان شده خدمت که بر من مقرر بود بجا آوردم الحال ایشان رفته خبر
 صاحبزاده بگیرد چون وقت آن حضرت شاه بملازم رفتند هرگاه از جانب می آمدند
 چشم مبارک بروی حضرت شاه می افتاد میفرمودند در زبان میجایند ای میرا
 دو و من جابری و من که این فرزند من بر چهار مرتبه را کجا بداشتم یعنی علی بن محمد
 و این مرتبه بخوابد و نصیب خاکی در وقت وفات حضرت شاه ما نبودند و خود
 حضرت شاه رخصت شده تشریف نبوشده آورده لیکن یاد و ما بداشتم بود
 که آن عزیز که با ما گذر شده و از کلمات که شده بود خبر حکایت شاه باز فرستاد

حضرت شاه خردصال شاه شاکان را شنیده استقد از رفتن حضرت بهاول
منو و درین مقام از راه میان ازرقه سیالکوئی می آید که یک فقره
و چند یار دیگر همراه بودند چون بر سر راه شریف رسیدند فاخته خوانده ساعت
مراجعه نموده باز بجه که در آن شاه شاکان می بود نزد شریف فرمودند تا
نشسته بودند گاهی در یک شریف زردی میکردند و گاهی سبزی سالت
باعت میکردند ایشان دیگر گوی می شدند چون حار با به طلبیده برخواستند
و با یاران فرمودند که تا من نطقم کس را از من نندیشد بعضی یاران جا بجا
متفرق شدند و من نشسته بودم ایشان سواره بر روی انداختند
در خواب بودند یا بیدار لیکن قرق از جا بر می می جلد یا وجود دیگر موسم
سرمه بود چون دو سه کردی باین پنج در گذشت بر خاسته نشسته و از
زبان مبارک فرمودند که الحمد لله سعادت خدمت بجا آوردم سخن را فرمودند
که برو صاحبزاده را طلبیده بسیار اتفاقا صاحبزاده و الاگو بر میان پنج نمود
که خورد بودند آنچه فرمودند از راه غایت فرمودند که یا صاحبزاده
حق حضرت شاه شاکان بر دلها دست که عشره غیر آن ادا نمودن محال
لیکن من را خواه فقر کرده بودند و خدمت شما که سعادت ابدی است
از به از ما می شود بجا بیاریم چون صاحبزاده قلند مشرب بودند و غلبه
شغل باطن بسیار بود چنانچه نظر هر کس می برد افتد برست مابرون
را بگریه و قال را مادرون را بگریه و حال را صاحبزاده بخدمت
اتماس نمودند که یا حضرت اگر بر این فقر کم میفرمایند بنوی که وضع فقر
ست که بطریق آزادی می باشد چون قسم بر فقر کم شود را در ظاهر
ازین ادو کوتاهی هم شود امید غفلت چون حضرت شاه در شریعت
ظاهر احتیاط بسیار نمودند نمی فرمودند که کسی از اخلاص محمدان از صاحبزاده
شریف در ظاهر و تفاوت نمکد لیکن از ادب صاحبزاده فرمودند شما

شما به حال باشد انش و الله احوال شما و روز بروز افزون است از آن
روز ایشان را احوال بود که راجع از زبان مبارک تو برآمد میشد باز خلعت
کفان حضرت میان رخسار او حاضر شده اند و ایشان در طاعت و باطن ارادت
بودند و دستار پاک ایشان را داده بودند و دولت ابدی ایشان بودند
چندی مانده که ایشان خود کتشف شریف شریف و نمودند و روز بروز غلبه حضرت
شده و زیاده تر شده و روز اطراف و جوابت طالبان خدا و اهل طلب
رجوع آوردند

به این ای عزیز که حضرت شاه مکتوب مستجاب حضرت نوشته از آن فی طاعت
آنکه روزی بهیچ بر قوم آن شهباز عزت عتقا و قاف قربت سبیل یمن
امانت حسن جن دایه یوسف کفان و لایه سلیمان ملک هدایت حسن
فلک طریقت مهر سحر حقیقت بموجب آنکه الدین یمن المومن و دوا و لمن داره
است از قید نفس قالب در خلق و مضطرب آمده از مسکن و موطن اخترف
فرموده زبان حقیق ترجمان این رباعی
من است بی روی تو بر دو کون زندان من است
بر هیچ دلی مباد و هیچ
تین آنچه از من بجز آن تو بر جان من است
گویان و مست مباده است تو بآن
پرسند چنانچه وجود با وجود را در قهر جبهه افکند
فغان زمین جرج و دولایه
که روز سحای افکند مایه دل افزون و عزم بالجمم آنحضرت بران استقام
یافته بود که اگر از اسباب افضل حقیق لایزال قطرات وصل در کام و زبان این
سوخه انش فراق دوخته تیر نشانی ریزند بهتر و الا با نبات حیات خنجر ماز
نقش بین چاه مقنن بل مقدم است
تا چند سراق جلال بنیم کشند
سوی آب زلال بنیم برادر حجاب کون از دیده من در بر تو حکیم حالت
بنیم و بهر لیکن دل عرفان منزل مغرورمند
دلا در زم غشوی یارای ناچان
برافتد که با خود در جهان جلوت کبخی که همه جا جو نشسته سرکان زان می رسد

جان بر شمع سروي که در زمين کور و يان کونود گران جان تو که زو
خبر يافت که از خود بي خبر زوي تواندم روي او سني که از خود رو کور داي
انقضه جل روزه با صد شوق و سوز همه دان جاه که در ايند که شبانه بصر
آنگاه رسيده و بد که شمع از انبای آدم عليه السلام بک منش و اندم
جان را در جم هست نه العوز از غوغای حضرت را بر آورده کنار
جاه را در دافق بود افق را باز نوراني شوق بود و دیگر از حیات
در وجود شایع آن غفر لطیف رقی مده شبان بشیر گوشت و دان
حصول سعادت نموده در حلق نیل خلق حضرت چکانده چون باقیست
رسیده شبانه اعلی امت فرمودند که مقصود ما حصول مراتب عظمی و علیا بوده
تا صحنی بوی صحنی نمیده بود که از اینجا بر او روی بزم و اهل این اسیات
با این صحنی آورده کار خود است جانان با درخت کشیدن تا
خوشیست که در دین نوع کار و باری درین بودند که ندای پیب
از جناب لایزال و ملای سروس کوشش حق بخوش در رسید
که از آن روز روزی گلستان غم نوزاد زار مراد شما از جو با جنس
کرد کار کفایت تازه و ریحین بستان عرقان منضارت بی انداز
رسیده روز مطلع عیان طلوع کرد و روز از ظلمت گریخت و نور و ابد
کرد و نور روز بویست از برای خوشه دوران زمانه گفت
شد است بر لب هزار دایم نهادم که کرده ام صیدت گرفت کنون
بر غم ز دایم غم و غم وقت شد که بیچایم از جناب من
برون بر توفیق تجا از نقاب من برون جنبه الطینان خاطر
حکایت که در این وقت که بدست که اندازد امانت کار سایل
است که در این وقت که بدست که اندازد امانت کار سایل
آشته بیک بیک و ناز جنبه بیک با نیا نوست و چون

چون گدای ناتوان مشتے استخوان بروید که عیسی دمی و شکر بعد ی شفا
 نرو تازه جواب شد حضرت به گفت آن درخت با بخت نرو دل اجل فرو روند و آن
 خبر بر پادشاه می گفت نرو ده ای دل که مسیح نفسی می آید که زانجا
 خوشش بود کسی می آید بیخه احوال انداخت با اوراق بر آغوشان و کوفه
 و میوه بر تنه او غوثان اوفیق قادر کن کمال رسیده و از هر کس میزدی
 نوشته نوشته بر آمد و حضرت احساس مغرور و بعد از آن تو بهر سوی آید
 فرمودند از و خوش و طوره جن و انس و ملک که نوشته نوشته میگفت بیجا
 نمی نمودند و از آنجایی است ذاتیه شهود حضرت گشت از جناب حق نگاه
 آینه نوشته شده بود با ملک و حال او خفته شاه شده بود
 بنویسندی نوشته بر آمد و خوش و طوره از فقرش تابع آن شاه شده
 سک که شده منظور نظرش بر سلطان شده سردری جن و انس از شده نظرش
 محرم آن راه شدند نام نوشته بر زبان چون نظرشان در دایره بر آید
 دید او با شان و شوکت جاه شده صفت نوشاهی نوشته رفت ازین
 تا بچین از ثریا تا ثری بر دل ازین آگاه شده طبع نوشتاهی نوشته
 و از دو عالم گرفته ای خوش اندل در بخش از سوز دل با آه شده ای
 بجای سمیت را آستان در لاطقان و بی سوان بریشان را از فرم قضا
 شده زندگی دل بخوانم کن گرم آگاهی است التجایم از جنابیت بر که بجای
 شده که جو در بری همان بسیار سخت بود و از اوست ازین
 سلیمان جبر داشت از چه خدمت جمیع فقره ایشان هم میکرد و نگین
 کس که از انشا ساسی بادشاه را با تو العان برابر بر اندامش غیرت
 در دل میگردد و در بری ساین بال بسیار دانا بود و عورت
 او نیل سیدان از و دانا تر این زن و مرد و در دگر خدمت حضرت
 شده شد اتفاقاً روزی جو در بری همان عورت دید که از و

سپید و الفت چو دری بر او بسیار گشت و سنبل بجز در میگز رانده و ری
فرمودند که ای سانبال تا خود نباشی که ترا چو دری گویم چرا سرگرم کار خود
غنی شوی و این مقدمه چنان بود که در جزو سایه با هم بازی میکردند و در
انتاب سنبال فرمودند که سنبال میخواهی که چو دری شوی او التماس نمود
که مراد ما این است فرمود که برو یکد برق بیا را و آورد و درخت سرس
کلان بود و نمودند که برش نه که بلند است سنبال چنان کرد باز که فرمودند
برق دیگر بیا و دیگر آورد و گفتند که این را هم نزد او بستان او چنان
باید فرمودند که این برق ماست که ما هم بخواهیم و او را اولاد و ثوبا و اولاد
رقيق خواهند بود و فرمودند که برگاه چو دری معانی بدر بار برود و در میان
میرفته باشد چون او یک حضرت شاه که نرسیده نمود و در روز معال این
میش میشد و معطر چو دری معانی میگرفت تا بجای که چو دری
معانی نشسته می بود و حکام سنبال را الطیبه تشخیص میکردند چو دری
دید که الحال معال این میش شده و کج صورت این را می پرسند و من
نشسته می باشم این باعث حفت من است و این هم فرزند من است
خوب بین کار و ما میگویم باشد در رفتن در بار که کرد و گاه با اختیار است
پارشد کار رسیده بجای کشید که در تمام بر کند و غنی نموده بلکه در بر کفایت
و دیگر هم دخیل شد چو که پیش ازین یک عالم را بر کفایت بسیار میشد
چون تسلط چو دری با نیجا کشید خواست که موضعی از زمین شمره جدا
نموده بنام خود آباد سازد و بخدمت حضرت شاه عرض نمود ایشان
فرمودند که بر خا مندی بدر این التماس بدر آورد و چو دری رساند
مشد مرد و بدر و بر کفایت آمدند و التماس نمودند که ما حضرت بر عرض
آن ز طاعت بر بندیم که مقدم شرف حضرت در اینجا باشد اول بنای
خانههای حضرت شود باز ما مردم دیگر آباد شویم چون بر چو دری رسید

در بیان

۱۱۱

چو دری جهان مهربان بود قبول نمودند نام موضع را چک سبیل نامیده
آباد ساختند و در آن اثنای جاگیر ملک ساده انجا مقبره خود را بن
سب نام اورا نام در میان آوردند موضع که آباد کرده بزرگان یا شده
یقین که در نای فیض در و خود بود چنانچه مرزا احمد این ارباب در وقت
ای گفته است طلبت بعضی و بعضی مال مال بهشت روی زمین آ
چک سبیل زبانی مکان چو خود و بزرگ که سینه باطن اند برار خود
ظواهر آت زلال تهر مکان که در و طلب حق عبور کنند عبور خون کنند
سالم دل ابدال مطلق خویش بچون و مران تو احمد را در ملک سر
خود نهاده بر امید وصال که با وجود استعداد و امان خدمت
که مردم سرگرم بودند لیکن آن مایان که حکم حضرت شام شامان آمده
بود و دست مبارک بر ایال گردانیده بودند از برای او اکثر اوقات
خود گاه میزدند اتفاقاً در حضرت چک کی گاه شد و در موضع رکبان که
نام موضعی است گاه بسیار میبود و فیض رساندن مردم آنجا مطلوب بود
در آن موضع انظار که در ریاست برای مودت حق نشسته بودند و خود
خود برای بزرگان نیدن بلیجه و بسته که در پنجاب آن را که به میگویند
سجانه امکری که صدر نام داشت رفتند و او بکاری مشغول بود حضرت
فرمودند که بلیجه مارا نیز کرده بده او گفت که ساعت توقف نمایند من این
کار فارغ شوم این فرمودند که اول کار فقرا را کرده بده باز بکار
خود مشغول باش چون اورا در خدمت فقرا و اخلص بود که متنی بود
گفت که حضرت عمر در خدمت فقرا گذرانیده لیکن کسی بزرگ جز مهربان
نشده که ازین بلا خلاص کنان ایشان متبسم گردیدند و فرمودند که ما خود
فقیر عریب ایم لیکن چون تو پیش تو عین است بد میسر آید او بلیجه نیز
کرده داده همین که پشت مبارک گردانیده چند قدم رفته بود که

میان نادر و پسرش افتاده و بد قیامت چون هوش آمد احوال خود را دید
و تر کون و تشرف ملازمت مشرف شد صدر صدر الدین گشت و از یاران بزرگ
یک ایشان شد ^{خود} که روزی حضرت شاه به
جانب صحرائی رفته و فقیر همراه بود اتفاقاً راه موضع بود و اینجا فرود آمد
حضرت شاه به سراحت نمود و فقیر بای مبارک بخش میکرد احیاناً مرا تشنگی و دوز
داد بر سر چاه برای آب خوردن رفتم که یک بیج و یک شتر و بالای شتر عورت
برای خوردن آب فرود آمد من پرسیدم که شما از کجایی آمدی و کجی خواهر رفت
گفتند که از خوش آب و هوای یک سال بزیارت حضرت میروم و مرا ترسید
آمد که اینجا بخانه رفته برشان فرمودند که کفم که برای دیدن درزی که میراثش
اند که خوابیده اند بیج خوشوقت شده نشست چون حضرت از خواب برخاستند
بیج دست بسته آمده باشد حضرت پرسید که این کیمیت فقیر گفت که از قوم بیج
میشو و فرمودند که چه مطلب دارد او عرض کرد که یا حضرت عورت دارم که مدار
خانه بر دو موقوفه است و مرزا و الفه تمام است و از دو چشم نابینا شده
و بر چند پیش خوار و طیبان بروم هیچ پیوند ندارم چون نام مبارک شنیدم آمده
آمده ام فرمودند عورت کی است او گفت که بگوشه نشسته است فرمودند که برو مبارک
دست عورت را گرفته بگوشه آورد فرمودند بروی مانشان و بگو که بگوشه
به بند و خود را مادر گفتگو مشغول شدند و وضع حضرت آن بود که بر کرسی است
عورت بیگانه نظر میکرد و اگر کسی از اهل اصحاب می آمد دور استاد گرفته و خطیب
و انبیا درست میافتنده و حضرت می نمودند چون طالع نیاید بدو کرد و نزدیک نشاند
فرمودند که جانب ما نظر کن چون او نظر روی مبارک کرد پرسیدند که ای جان چه
است گفت که چیزی بنظری آید باز ساعت گذشت بدستور سابق پرسیدند گفت
ای حال صورت حضرت بروم حسن بنظری آید باز ساعت گذشت باز پرسیدند ای حال
چه حال داری او جواب گفت که یا حضرت ایال بطریق سابق چشم من روشن

روشن شد و نمودن احوال شمار حضرت شده بر ویدانها بوجوب امر عمل نموده
حضرت شدند بعد چند مدت آن بروج یک ششتر ششم از در و غالب ازین
از خدا و مان درگاه بود و صاحب حرکه مغنوری از زبان
و بعد مدتی که شد که حضرت شاه بجانب شهر اشرف فرمودند که ششتر آمد
ملازم من آمده بر میدنم که نام بوجیت او عرض نمود که نام من سوخت است
و ششتر زاده ششتر ام چون نام برین کشیدند به بله گم آمدند و احوال
داشتن ساجده متوجه حال او شدند و مهر ناموده فرمودند که برو به حال
مانده خود وقت خواب مانده ام که از خدمت حضرت شده اند به جانب که
برشته خلق کرد این را بوجوب فرموده حضرت هجوم می آوردند تا بود
تذوق بود از حلقه محوری که غرض حضرت است
فرمودند که من در خدمت نشسته ام که یک فقر حکین نام که حکین
مشراب بود خدمت ملازم من نموده با و کلام بسیار اولت بیات می آورد
حضرت شد در خاطر من گذشت که بگویند در قیامت کرده و کرده خواهند
شد و بزرگان که سرور دین اند ایشان را علمها خواهد بود که برگردان
نایکی در زیر علم پیروز جمع خواهند شد ایاد است خواهد بود چون شب بخواب
سندم دیدم که قیامت قائم است و هجوم خلق است من ازینجا پرسیدم که این
هم هجوم است او گفت نه می بینم که قیامت قائم شده است و حضرت حق بر
تخت نشسته حساب در میان است باز نظر من بر علمها افتاد علمی دیدم
که از جمیع علمها بلند است در میان است و پرسیدم که این علم چیست
گفت عقلت الاعظم شاه عبدالقادر جیلانی است قدس الله سره که ازین علم
که علم حاجی محمد نوره هم خواهد بود اولت آن داد که این علم را ستاده است
ازین علم است و از جمیع علمها بلند تر آن علم حضرت شاه حاجی محمد نوره است
من در زیر آن علم رفتم دیدم که تخت نصب کرده اند در زیر علم حضرت شاه

با چندین یاران بزرگ نشستند اند من سلام کردم فرمودند بگفت من درین
کرم که معموری ام فرمودند که خوب کردی آدمی سبب من همین درستم
چشم من داشت چون روزگشت سلام آدم شسم فرموده گفتند که این
درست است در حقیقت برنگاه که صاحب کرده است علم خوانده داشت که در
نیز او جمع کرده خوانده شد خافند و میانه دران است و مردم را ذوق میر
کردن برای طمع و جاه بسیار شده است لیکن کیه که بان مراتب که فریاد
گفتند زبده و نه علم دنیا کامل بود و بر میگفتند پیاده سبب من خوانده
ماند و برید ان پیچ سبب زار هفت خواند بود و زوز ولایت آنجا آمد
فرار شد از زبان صاحبزاده و از لاکویر که در موضع ملک وال
حضرت شیخ احمد که بر یکا از بزرگان وقت خود بودند وصال النیان شده
بود و چهار ربه النیان ماند اگر چه فاضل بود لیکن کاشی فقرانشا خود
اتفاقا کس از خولیان حضرت شاه کجاست و القادر بر سران شیخ مغراییه
شده و آن تکلیف نموده که بطوری حضرت شاه را همراه آرند چون نیال
آمد بخرموده رفتن حضرت سرورازی ماست و آنها هم تکلیف نموده حضرت
قبول نموده چون همراه تشریف نمودند اول آنها منزهه گفتند که تو
شاه را بهتر سازد و بطریق که وضع آنهاست چیزی گفتگو نموده گفتند
آوده بجان حضرت شاه دیده دود و بر افتاد و قریب بمردن رسید
باز مردم التجا آوردند که حضرت شاه کنایه این معاف فرمایند که فرمودند که در
برید فرخواستند و حکم بسرو کرد و در چون سرودند میان ناخون نام
از یاران حضرت شاه را ذوق شد و ناله بر سر افتاد و بر سران شد و
باکس از خود گفتند که بهمانه داشت که گفتن های فقیر را خان تاب بر بند
که بشکند حقیقت حال معلوم شود چون حضرت شاه بدیده بدیده باطنه
اراده نموده فرمودند که این از ناله نفس حبیت در انش بنید از ناله غشیر

ششتر زنند که حق و باطل ظاهر شود و در و کجانب بند و ال که قوم تاج ال خاص
 بود نموده فرمودند که یک او از جانب خانه که در بالای بزم بنیای می بنند
 کین او روی کجانب بالا کرده و از نمود عورت عبد الله در که بزرگ بنید
 بود نام حضرت شاه گرفته و با چهار باره کرده بیرون آمد بهر که او از بند و ال
 می رسید نام حضرت شاه را گرفته بیرون می و دید و در تمام محله سوار افتاد و در
 را که استیتر افغان رای نمودند قلعه خانه تاجی و از افتاد همه جمع شده بخدمت
 آمدند که از تاقیتر شده و در خوشی و خوش طبع می شود برای خدا حضرت
 عفو فرماید حضرت تبسم نموده فرمودند که بیایا خدا را و عورت شما نام
 گرفته است بر شما چگونه محال و درست خواهد شد گفت که یا حضرت ما در عورت
 فدای حضرت ایم فاما اهل ستریم ستر فاش میشود و فرمودند که سرور را موقوف
 نمید چون سرور موقوف شد همه کمال آمدند و نیز منع فرمودند که اولاد ما
 اینجا بگزیند و خوشی و لذت بخورد که اگر احیاناً گریه و زاری خواهد دید
 بودند که در خود و سایه در صحن جو یا بازی میکردم و در آن صحن سنگ درخت
 ریشتم بود که حضرت در آنجا می نشستند و در بازی رز زبان من می بازی که
 این درخت نام من است حضرت فرمودند که غایت الله همه درخت می بگویند
 از من اندام را هم کدام درخت میدید از زبان من را اند که با این سرور در
 که در انت هستند از من و درخت که کج و نام درست است از صاحب تبسم
 فرمودند که خوب بگو باشد در شب باد و زید آن برود و درخت افتاد و در
 که کج بود مانند چون خدا او شان که در و نشسته شدن نیز مازی که ان الله
 که میان غایت الله درخت می باشد و در شب و در شب و در شب و در شب
 که در زبان صاحب کمال بودند موقوف است که روزی در این که ایشان
 سرور و بر بند ایشان بهار بودند من پیاده می رفتم در یکستان که در یکستان

چنان گرم بود که اگر دراز دود افتاد می بر این شدی همچون راه رود شد
احوال پائی بجای کشید که دود از چشمهای من بر آمد روی بکایت من
گردن فرو برد میان خورشید پای سهار و خفته با پیشین فقر گفت که بجزرت روشن
ست فرمودند که ما سوزیم با چای پیش ما را بیک بود نه گفتم چرا چه مجال است
پای پوش حضرت را بجا اندازم باز فرمودند که عقب ما سوز شود به فقر انعام
ممود که یا حضرت از تمام بدن ما در جلو حضرت بسوزد سعادت دارین است لیکن
این نیل اونی از من نمی آید باز فرمودند بیا فرزند زین اب با را بگیر چینی
که بشکارت من بسبب برست زخم کویا که تمام ریکه را آب سرد و تر ساخته اند چینی
که با بیک میکند شتم سوزی او در چشم و بدن چنان می رسد کویا که
در چشمخانه می روم و نیز از آن که از کاغذان روی کار
خود اند مغلول است که مرا احوال بجای کشید که از دم از دل برفت و در
در سوزش محبت بودیم و رعایت خاطر و یاتقی می بسیار بود و ایشان را خدمت
قتل و نظر این که اگر این فقر شود احوال خیر می بخشد شده این هم از
کار و نیاز خود رفت همیشه مرا از آمدن بخد مت حضرت منع میکرد چون فقر به
ملازمت آمده خطره در خاطر من گذشت که اگر حضرت توجه فرمایند من گرفتار
آزار شوم که پدر و مادر من از من نا امید شوند و برضا مندی مرا بگویند که
خدمت بیایم از خطره من آگاه شده فرمودند که میان ریش بصدق و دیر
باز در دل من گذشت که اگر زیارت میسر آید بصدق هم قبول است بنسب
مموده خاموش ماند چون من حضرت شد بکنایه رسیدم از او بمن طایر
شد که کویا که چیزی را در کانون سینه من گذاشته اند که مرکز شهبازی شد
و بجز آب در حق فرو نمی رفت و در نیمه زقوت کم میشد آخر کار من بجای رسید
که از جاب پای طاقت بر خاستن نماند پدر و مادر مرا از مرای از اردو و غلبه
برج طلبیدند و خوف خویش داشتند که دوا داده اند و آنچه از دای خود

خود میکرد و با یکس مشید کاری میکرد که روزی طبیب مجتبی آوردند
 او بنفشه را دید و گفت که ای حال شفا دار نیست بود نرفته روز عید هم که
 طریقه طبیان است که در جایی که میزند بگذرانان میبرد است بدادن دارو
 جرات نمی کنند چون آن طبیب گفت را نزد او آورد و احوال من را برون دیدم
 تمام قبیله را نا امید دست داد و مرا هم اشتیاق دیدار بسیار است
 در خواب فرمودند که میان رضی الدین الخا الیغیا باشد یا خوب بیدار شستم
 شب ماور و پدر من کرد چهارماتی من جود است بگذرد بفرم کرد نه تا سینه
 من مطلوب است برضه شدی بگذرد بفرم است تمام و در نه تا سینه
 و نه در اول و در خا منده شد نه که نه تا سینه تا بفرم است میان ترا بگذرد
 عید هم اگر نرفته طبیان من گفت که پس مرا از خدمت خود من فرست تا بفرم
 شدند و در خدمت و جوی با یکی شدند من گفت که پس آن جانب مرا میفرستید
 احتیاج با یکی نیست من برابر خاتم ریشتم آنجا فرمودند که احوال تو روزی از آن
 بسیار زیاده شده چگونه برابر سوار شوی من گفت که نه با جوبه عید
 من در آن آنجا فرمودند اختیار درازی سایه بر آن نه شده بود که در آن
 نه بخیر که بخیر آمده در حلق من بند شد و چون حلق نیز آمد بفرم است
 بعد من زیاد شد مردم این حال را دیده و گفتند مرا شنیده چون ران
 کردند که نزد یک مردن است و در حالت فردن بعضی گفتگو میکنند این
 هم بدین حالت میگوید که بر حسب سوار شوم باز ساعت گذشته بود که اگر در
 آنجا و با وی از درون من برآید همین که آن با و نه سینه بیرون شد اثر آن
 از دراز وجود من بدر رفت چون پدر و مادر من بپا کردند و نه سینه
 که مرا از بعضی دست انداخته پیش برید چون را برداشته پیش پای پدرم را برد
 در محض قوت دیگر دیدم و گفتن را سوار کنید سوار کردند همین که سوار شدیم جلو
 اسب را در دست گرفته براندم مردم بران شدند و مرا قوت سلامت است

زیاده میشد تا آنکه حکم پهل رسیدیم و بشرف دیدار مشرف شدیم حضرت
شاه شمس که خود را بنمودند که میان رحمتی الدین بسیار تقدیم کشیدی پس
قدم بوسیله عذره شستم فرمودند که نان بخورون بپارید شش کعبه گفت که نان
نزد دوران موجود است و آن نان با و با نان را رکنه را می بزرگ فرمودند
که بپارید و بدید و فتح که نان رسید از زبان مبارک خود فرمودند که میان
رحمتی الدین بخورید من میخورم همه را بر من خود ایند باز گشت جواب در دیا
آمد که بگو که برای کشیدن او خود شش کعبه فرمودند و من بخدشت بفرماید
چون برب دریا رسیدند مردم را بمان جواب را می کشیدند فرمودند
که تو نیز بپارید و در آنکه با یاد آن زور بکن من نیز شش کعبه بپارم رسیدم
تا کعبه را بر نهار آوردند از زبان همان قاضی رحمتی الدین
که چون عذرتش بوجب حکم پیش میان حسام الدین مجذوب رفته و آن جواب
معلوم شد که حضرت خود فرمودند که میان خوشی شما را بهره از میان حسام
مجدوب که در زاره اند نصیب است باید که آنجا بروید چون ایشان آنجا رسیدند
و بهره عند شدند و همه با حضرت شاه را بر من زیاده دیده بودند از
غیرت پیش میان حسام الدین شکایت کردند که باز از ایشان بقیه
عزری شد شب بخواب دیدم که میان حسام الدین بصورت همیشه آبرو
مرا گرفته بهوا شده چنانکه نزد یک آسمان رسیدم جانب کوه روان شد
چون من خود را باین حال گرفتم دیدم توهم بجنب حضرت کردم که ناگاه از
بالای آسمان بچوشت باز رسیدند و نظر میان حسام الدین بر ایشان افتاد
بر آنکه آشته رو بکنند و باره راه حضرت شاه او را اندازد نزدیک
من رسیدند فرمودند که عقب که بکنه نباید گرفت و روی بجانب بغیر
مخوده فرمودند که اگر استاده میماند احوال خود را میبرد خوب او خود داشت
خواسته بودم که از آن بالا نمانم که مرا در تبه باشد بنید از من لیکن او را احتیاج

معاذ الله من ان يكلمني الله بعد ان كان قد
كسر عقيب غايه باعنان ليري بود که اور از زمین تمام الدین مذکور حاصل
شد لیکن مرتبه او کمال مانده چون من پیدا شدم روانه خدمت کثرت و شرف
قدم می رسید اصل شد و نمودند که چنین زور بیاوران مازور میکرد که یا رعد
را بیاد داد چون بعد ازین مقدمه بگذراؤم همین که بکعبه رسیدم احوال
سیان خویش و اگر کون شده پیش نظر انداخته الهی نمود که میان ریخته می اندام که از
من چه تقصیر شده همین که شب بخواب بروم چو می بینم که پای مبارک آن
حضرت بر سینه من نهاده اند و زور میکنند که استخوان را می سینه من زشت
میرود و او از میزند که کوبایی که میکنند من خود از حقیقت واقف بودم
لیکن ظاهر نگفتم روز روز احوال او زبون شدن گرفت و پیش من بخیر می نمود
تا میان ریخته می اندام که زندگانی من حال است شاید اگر شما بگوئید مهربان
شوند من تقاضا می کردم چون رویا فی الحقیقه نمودند ایشان گفتند که برادران
این نذر می چو راست می گفت که آنچه برادر من کرده بود من می دانم چو لیکن چون
شما می فرمایند بروم چون مرا داده رفتن شد شب بخواب فرمودند که میان
رنگ تو شفاعت این بخوابی آند من توقفت نمودم لیکن وی غمی را القدر
بجای گذاشت که ایشان با تخفیر فرمودند که خلاص اگر تو میروی من آند تو را می شناسد
لاچار رفیق از امر رویا غمی تاگزیر شد بخدمت حضور رسیدم و رو بر داشته ختم
که سلام بکنم از جانب من رو کرده اند نشسته بر عهد خواستم که سلام بکنم رو
بجانب کردند آخر حاضراده و الا گوهر میان محمد داشت عرض نمودند که میان
رومی سلام میکند فرمودند که سلام میکند بر صفوف ابر میکنند و باز آند و بعد
میدهد مرا حالت رفت رویدا که بکوشه رفت افتادم و گریه من بگریه رسید
که تمام روی من از اشک که بر زمین افتاده بودند از آن تا آنکه که روی
بشک می خوردم تمام جیره من کل آند شده بود یعنی بادران احوال مرا دیده

نخستین عرض کردند که احوال بیان ریاضی بجای رسیده که ملک شود این پندیده
بر سر من آمده و احوال را بدیدند و از راه کرم فرمودند که برخیز ما میدانیم که تو
مطلب در این تا خوبه که در میان ما انچه آید که داشت من خود در تشریف بودم
و انتم احوال بر طبق کرم انداخته اس نمودم که با خدمت حوصله آید ما معلوم و
گفتار نقش و هوایم در نظر تغییرات ما یکتا شکل بجز فضل کرم و آرزوی
جان بر من توانم شد کس بی من از نایب و دشمن تر انام با بودی
امروز کار خود را در ان تغییر میان تو نبوده که گذشته مهربان شده و نیز
از حاضره و از ان کور میان تاج الدین که فرزند میان تموری نویسه
حضرت شاه اند که شب حضرت شاه در استراحت بودند و یاران نشسته از
زبان مبارک برآید که نریند نریند و دست مبارک برداشته و ازان مشت
چون دوزخند یاران انعام نمودند و حقیقت را بیان کردند فرمودند (نخستین)
خوابیدند چندی که یکنه شده بود که سواری از دور نمودار شدند چون نزدیک
معلوم شد که شمشیر نام جو دریا که در موضع بانو و وال باشد و سواران
سرزمین است آمده ملاقات نمود فرمودند که خود سری بجز گذشته ادا انعام
نمود که از توجبه حضرت جان بخشیده شد و او نقل نمود که من انشب در خواب
بودم که دشمنان بقصد کشتن من آمده و تنه بر نمودند که چهل پنجاه کس از
تا نزد مردم موضع را دنبال خود گرفته بیایند و نیل و یا چهل کس از راه من
من گرفته استاده که این مردانست بجای خط خواهد برآید ما این را گفته مردم
چون در موضع نمود افتاد مردم موضع جدا شدند و آنجا که بر موضع تاخت افتاده
بودند عقب خود مردم را گرفته بر دهن من برخاسته برآید چهار بار که برآید
شده بر دهن موضع برآید فریاد کردم که بگذارم طرف مردم رفته اند من آن
دشمنان که بکین گاه بودند فریاد کردند که این جانب بیاید من مردم خود
و دانسته هم انجانب رفتم چون میان آنها دادم از هر جانب نیزه و شمشیر

سبب

شیش گرفته جلوسین دور و نه بی اختیار از زبان این عزیز نام حضرت شاه آید و پس
که آنکه حاضر شدند همین که دیدار مبارک بنظر درآمد هر از خود جز غایب چون
بعد از ساعت بیوش آمدیم و افروز غنیمت بود داشتیم که آنرا را که روانه و چرا که
خدا می نمود چون یادان زمین مقدمه داشتند و داشتند که سبب دست بردن
این بود و این هم از زبان صاحبزاده ^{که} که از زبان شاه ما شدم
و در دل نقل میکردند که در خود و سایر چون بر حسب شفقت کمال بودند و یک
بر جادو با سیاهی میزدند اتفاقاً خود را ندانند و الله شریف داشتند که از زنده
و از زنده گرفته است شب از زمین گمان دور شد و مرا سردی کردید و آب
قدیمی از زبان مبارک که با بالجات بر سر من میزد از یک کاف را بر من انداخت
چون خود را بر خاستم این و سوای کمال داشتیم که همان روز تشریف فرمودند
برین من قدم بوس کردم فرمود که همان ششم شب سردی حذر ده بودید
که می گفتی با بالجات بر من میزد از آن زمان دانستم که ایشان بودند که دست
مبارک خود کاف بر من انداخته بودند ^{که} که روزی حضرت شهادت
بودند و مزدوران بکار مسجد سرگرم بودند که کفاری خوب کلان را از
بگرد و در آره کنه خوب را در میان میزدند که با اتفاقاً پایان آید
تشر در میان رد و آره آن خوب انداخته آن خوب مبارکی را بر بوط میر جنت
که یکبار آن خوب از میان این دو پاره خوب برید و این رد و خوب با خود
جمع کردند و در این در میان آمد و این از زبان پادشاه چون مردمان دیدند
و آن خوب را گفتند سر این حذر شد آقا پادشاه پادشاه ششمی همین شد
و نیز از پنجه و گوشه بر آید که حضرت دیدند که حرکت در اعضای این نماند
چون غوغا شد حضرت پرسیدند که چه شورش مردم حقیقت را عرض کردند
که فلانی بخار با من سبب لصدق حضرت شد خود بر خاسته بالای سر او
آمدند و سر او را بدست مبارک گفتند که گفته در دست ختم و خوب مبارک

نرفته در شکاف بی و کوشش او انداخته فرمودند که نرون را وقت بسیار است
 و لیکن الحال فقیران را بدنامی مده و فرمودند که چادری بالای این
 بپندارند و چادر را بالای سر این حکم موجب انداخته یک تنه کشیده
 بعد که تن در چش آب فرموده داشته این را بخانه برید به خرابه شد آخر
 در اندک مدت فرصت یافت و تا شش و هفت سال دیگر زیست
 زنده ماند و در آن زمان که در موضع جنگ سادده بود
 زنده از کجاست است میران خود صالح که زنی را در آن کال حضرت شاه بوده
 زین است نزد حضرت آورد و زین که آن را چک می گفتند فرمودند که زین حکم
 میان بر خود در بگیرد و دوزین دیگر را یک یان باشم و یک هموریا
 میان هموریا گفت که زین چک می گیرم و مرخصی حضرت بود که این زین چک
 میان بخود در بگیرد چرا که قد و قامت میان بر خود در آن بود و زین خود
 هم فراع بود چون میان هموریا چک گرفت خود غصه شده فرمودند که هموریا
 بر این زین که سوار خواهد شد و است از کجا خواهد گرفت حکم خدی قیای
 بران زین که سوار شده تا حال است چهار شت آنها شده است سواری و اولاد
 و او شت را میبرد هر که بدو رضا حضرت فتویا کرده بود برای پنهان
 باو خرد حضرت فرمودند که ای سائران اگر بیدان روی نام شهر
 را بسته میدیم و اگر با همو یک با یانه هم آن موضع را بشناسند که میدهیم
 او گفت با ما من پیش ایشان که حضرت خواهم ماند فرمودند که اینجا حکم
 اولاد من خواهد شد و اولاد شما را حکم وراثت است و از تمام ملک
 و ترک خود و وارث خود تا حال از میان ز خاندان و جاه که سپیدان کرده
 بود هیچ با اولاد نیاید نیست

و بعد که در خانه اولاد
 و بعد از سائران

و میان مسکین فقیر که بلاهت کور شده یکی شده بودند که حضرت و از آن

والدین میان بر خوردار است ماده زمین که برای نگار می رفتند از
 زبان مسکین بر آنکه که میان بر خوردار است ماده زمین که برای نگار می رفتند از
 بر زمین خواهند افتاد و حضرت دیدند که از زبان مسکین بر آنکه که برای نگار می رفتند از
 زبان فقیری آمدیم چون می شود خواهند که دفع سخن فقیر بکنند و در جواب
 که هر شده که خواهد افتاد و حضرت بر آنکه که رسید والدین حضرت میان خوردار
 در نگار است و بسیار می دو اند و نگار در آن روز است و می دو اند
 از است و افتاد می لیکن قریب بر آنکه که رسید می گفته بود و بر آنکه که
 که روزی در مجلس حضرت مذکور شد
 که خلاصه بزرگ چهار اولی کرده و خلاصه دو اولی کرده و خلاصه یک
 کرد حضرت خود فرمودند که چهار و دو و یک اولی چه می شود و در آنکه که
 یک اولی باشد و در بر موضع یک یک اولی باشد می گویند که روزی هر
 نام فقر حضرت بر حرف چاه درگاه نشسته بود و در آنکه که
 کاو در رفتن نشسته کرد از زبان آن فقر بر آنکه که ساعت ازگاه
 ملاک شد و یک قدم پیش شرف حضرت را خرسند فرمودند که بزرگان
 مشتاقین خوب کردند از بسیاری اولیاستند ملک را خراب می دهند
 لیکن دو چند از بزرگان پیشین باید کرد و در آنکه که حضرت چنین بود که
 بر آنکه که نظر می داشت می بود و در حال نواخته می شد اگر عاجزی بود با د شاه
 وقت می ساخت و بر آنکه که نظر می داشت انداختند اگر با د شاه وقت می
 بود عاجز می کرد روزی که میان شاه و یک خادم خود را پیش حضرت
 زانو زد که حضرت حوصله آدم را دیده بخش فرماید نه که بیاید بر تو نظر
 توجه نماید آن آدم را حضرت دیده مجد خود را ندید و یک فریاد برآورد
 نه اینکه چه مردمان و فرمودند که همه کس امروز بر آنکه که خود از این جهان برون
 نمایند همه مردمان انقضای جهان می شود از آنکه که فرموده حضرت از آن

چراغ روشن کردند بعد از آن خادم شاه جیورافزودند که بجانب چنان
نظران که چری روشن شد بر این که شده است یا چون طور روشن است
فرمودند که جزوین و خنید خواب گرفت روشن خواب ماند و اینجا آمد و رفت
خواب نمود و اول کل خواب شد بین طرکری ای بر و نظری کنیم و اول او را ذکر
سیک دایم اگر مشغول خواب ماند و اینجا آمد و رفت خواب نمود و تری و زیاده
خواب شد و اگر تخیل خواب نمود و پیش خواب آمد و ملاقات خواب نمود و او
دارند و کار او دارند و در محفل خواب ماند که میان خدا و این
سکن موضع که از راه آب در تمام غروب و غایب و در جنگ بسیار
نموده بود و جان حضرت برو میزبان بودند که میخواستند که نیابت خود بدو سازند
او نیز چون صاحب کمال حال بود که روزی گاهی زد و کوب کاه را داشت
می نمود و در حضرت از خفا شدند تا شب شده بهیچون چوب دست خود را
می گرفت چون باین حال میر با حضرت یاران برودیدند حضرت پریشان
و غیره یادان عرض نمودند که اگر حضرت دستار نیابت خود بامیان خدا این
بیا بیا بیزه کسی از یاران عطا فرمایند مایان را قبول نیست و از مایان کسی
اطاعت او نخواهد کرد و سرداری او منظور نخواهم داشت و اگر بر دو صاف
زاده و الا کو بر نیابت خود عطا بکنند مایان را قبول نیست و همه آمده و پیش
ایشان سلام خواهم کرد و فرمان برداری بسرو چشم و جان قبول غایم خواهم
اولاد بسیار عزیز و جلگوش بودند و حسب ایشان در صدر و جان داشتند
فرمودند که میان بر چه چه خطر میکنی من بخدمت نام سلام و نیابت بجان
خود داشته چنانکه روزی بجهت زیارت حضرت شاه میان خدا و این آید
حضرت اندرون نشسته بودند و حضرت میان بر فرود بر دروازه ایستاده
بودند و او ایشان را گذاشته بخدمت حضرت افتاد حضرت بجنب فرمودند
که قدم محفل بودند که بر دروازه گذاشته او قدم خود را بر آور و پیش

بیش از صداده گفتند که ازین قدم الحال تراجم حاصل نگذارند از آنجا که
کمال میرسد و در حق ایشان دانسته تا میان همه از این سبب الحال شد چون
بنظر تحقق دیدیم که آن شب حضرت شاه با بیان پذیر عزت بنا بر آن توهم که
این طره را طویل انداخته و در روز دیده بعد اعلام سند وفات حضرت که تبارک
بهتر ماه ربیع الاول سنه یک هزار و شصت و چهار هجری است بنمید دوست
مقدسه که قایده آن عام و قطع آن نام باشد قبل از آن عرض در ادای معای
ایات کج هموار در میان آن که بزرگان پیشین تر تا بر حال طلب ایشان
موقوفات بباریکت و موقوفات نوشته اند
باید دانست که گروهی از صوفیان که راجعت نامی قوی کرده
باشند و مشهورند از ایشان بر گرفته و مدتی نمیدانند که دل خود را
حکمت الله آورده و در مراقب دل خود را آن گوشش کرده که بجز ذکر خدا
غیر آن چیزی دیگر در دل ایشان دادند و بسیار احوال بگویند آن را گفت
شده باشد و بسیار ملکوت گفت ده کردند اگر محبت خود را در صحبت چهار
مقصود نمایند بگویند و اگر محبت بر کاره و سخن بند و کار شود البتس
اینجا سبب بر دهم هر از شریعت بر ایشان نماید مگر یکسر و آن این است
که از او میپوشیده بودند تا بدان سبب اود صلوته الله علیه را سجده نکرد و آن
سره که ایشان بر ایشان نماید گوید که از ترک محبت مطلب انست تا مشهور
شکسته کرد و صفات مذمومه بشریت مغلوب آید تا مرد را از خدای تعالی
باز ندارد و دیگر نقص و انست که مرد دل ذکر حق غالب شود و بزرگ خداوند
بس بسیار دل از ظلمات بشریت صاف کرده حقیقت معرفت خدا را نمایان
اود را حاصل بود پس در زمین شریعت هم راجع به وصال است و البتس
که بعبود وصال برسد اود را از او جدا جدا حاجت باشد پس این قوم
را چنان ظاهر نماید که اگر نماند ایشان را حاجی باشد شود از آنجا بران رسید

از گوشت با خود همیشه در مشا به ایم و مقصود از غذا و کسب و سحر و آئین
که دل غافل را بکسور آورد و شود یک ساعت ما خود غافل شیم و عالم
مملکت بر ما آشکار است و جوهر مقدس حضرت انبیا علی نبیا و علیم الصلو
والسلام در صورت سیکو با می نمایند ما را چه حاجت بر این است و این
عین صورت واقع ابلیس است که در وقت کمال قرب بخود دید و گفت مرا
چه حاجت است که با آدم سجده کنم آدم کم از من است مرا از سجود او چه
آید و حاصل خواهد شد و قصه او را در قرآن مجید بخوان و بدان
که برای این است بلکه برای مثل این قوم است تا بداند که هیچ قدر
بر فرمان برداری زیان نکند و آنکه مرزگان وین در جهنم اندر انجمن
فرموده اند که در زمین شریعت هر کس قیای راه رفتن است راست
و حق و نموده اند و آن دیگر دقیقه که از ایشان پرسیده داشت است
که بدلیل آن بود که مقصود شریعت این است و پس این غلط است که
مقصود دیگر است مثلا بیخ غار چون بیخ مسمار است بر روی کمال
که اگر این مسمار با وی پیوسته نباشد از کمال باز افتد چنانکه ابلیس
اقتدار کرد که گوید که این بیخ غار چه وجه دارد که مسمار این کمال آید
و مخالفت او جیت جواب گفته آید که شناخت وجه او در وقت بشر
مینت و این بطریق خاصیت است که عقل عاقل را دوست فهم بدین نزد
چنانچه این را سنگ تقنا طیس بخود میکشد و بجای بندد که سبب آن
جیت و گفته اند مثل این مثل مردی است که بر خنجر گوه خنجر دارد و در
تقصیر بسیار موجود دارد چون وقت نقل آید سپر خود را و جیت خود
که بر تنه را که بین و در این بین اما چند دست گیاه خوش بویت اگر چه
مشک شود از غیا بیرون مکن چون بهار آید و نامون بزرشد و لایق
بهار تر و تازه و خوشبوی بر میدارند از آن گیاه تر و تازه مصیفی درین کوه

گوشتک آورد بوی این کیه تسبیح خالص آید بگفت بدین این کیه برده
 آن درین گوشتک آورده بود تا زین جانبی در آن نشستی و این کیه
 گوشتک چه کاراید بفرموده ما بیرون انداختند چون گوشتک از کیه نداشتند
 ماری سیاه از سر رانج سر بر آورد و بسیر را پیش زده ملک سخت سبب آن بود
 که آن کیه داد و نداده بود یک بوی خوش که بگفتن بی داشتند و و گوشتک
 آن داشت که هر جا که او بودی پیرامون آن جایگاه مار کشیده پس از بند و خون
 مار بود و از آن خاصیت کسی اطلاع نداشت چون این کیه یکی از عقل خرد
 شد سبب ملک آن گوشتک بند داشت هر چه در خانه معروف است او نباشد در
 خزان قدرت خداوند میت و نبی این آیت و ما از قیام من العالم الا قیام
 مطلب نشد این صاحب آرامت و کشف را همین غلط افتاد که ستری از کیه
 شریعت بر او متکلف شد معلوم کرد که سر دیگر در و بیج نیست و از پسین بند
 و این از خطای بزرگ است که روزگاران و سالکان و ملائکه و غلط گاه است
 که بسیار روزگاران این راه در بنی پاک شده اند هر چه ازین می شنودند
 از کتیکه ایشان را درجه و مرتبه بوده باشد در میان این غلط بود
 غلط او ازینجا بوده است پس یک معصوم دانسته است این قوم از راه سرخ
 و ندانند که سری دیگر در وی نیز نیست و این قدریم ندانند که اگر سر
 دیگر در وی نبود پسیران را بچندین غار چه حاجت بودی که بای بار
 او دم کردی نتوانی گفت که این بر امت واجب است نه بهیچر چنانکه او
 نه حرم داشت و دیگران را بجهاد زن پیش روانیاد و گفت من چون
 به نام داد و دروزه و جاهل گفتم و دیگران را من کرد پس هر که از علما
 و مشایخ و صوفیان درجه حال رسید دانست که در بندهای از بند شریعت
 سری است که سعادت آخرت در آن بسته است تا بجای نرسد که این روزگاران
 در وقت ترک دست از یک ادب از ادب شریعت نهانسته اند تا بکند

از او به چندی از رحمت آن عفو است ترک یک وضو دارد و خلل محاسن و احوالش
که دوست او برفت و آن است که آرد و گفتند ای بندگان دین در پیش و حق
ازین قدر در صحت نیست است زاری بحق ازین رسیده ام اهل کمال چنین بوده
اند و اهل غرور و غیبت نشوند بر وجه ایشان ندیدند و ندانستند بعد از آنکه که
سینت و در بر یک ستری و خایسته در محاسن کردن کمال و گفتند بهشتی با قوت
مرک اثری حاکم دارند که از آن نبود هیچ کس بودند و چون ببرد خود
حاکم شده بید گوید آن کمال چه شد که بید سمانند است از هیچ کس نیست
لذا قوت مرک چنانکه البیس را آن همه کالیت با یک یک فرمایند شود و از آن
این از غلط گاه نایب روزگار است که کمال خویش غره نشود و این یک
دقیقه پوشیده ماندند و از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
مردمان از سر شجسته و خیایه فاسد از راه افتاده اند که بگوید که
عبادت ماضی عز و جل را چه حاجت است از او از اعمال خلق نه باشد
نزدیک نیازی او طاعت و معصیت یکسان است خویش را از نیکی و
آنست که این شبهه چهل حرف است که آن بوده است که شریعت خلق را که از
بهر خدای فرموده است و این محال است و باطل که کار همه خلق برای حق
است و قرآن فرموده هر وقت تری که فانی تر یک لطف و من علی صافی هستند
مثل این مدبر جاهل آنست که بیماری را طبیب بر سر فرمایند بر سر گفتند که
طبیب را از بر سر کردن حسنه چه زیان دارد و هر چه زیان کار بود بخود سخن
او درست بود و لیکن حاکم شود طبیب برای آن گفت که تارضی او
نگاه دارد بلکه راه شفای او پیدا کرد و اگر فریاد بجا آورد و شایه
و گرنه حاکم شود طبیب از آن به نیاز دوم گروهی در فرافرفتن از حد
شرح سجاده که در آن اعتقاد بر این میکنند که خدای تعالی گرم است و
رحیم است بر ما رحمت کند جواب آنست که این سخن درست است و لیکن اینها

صلح جاری می باشد
در روزی که

صلح جاری می باشد که نادانان را از راه بر دارد عاقل جواب گوید چنانکه
صلح جاری می باشد و عقاب نیز هست و می شود چون همان که بسیار خلق را در
سجده و در و نه میدارد و خزان بر او سنگ نهاده اند که میست یک و در گذار
چنانکه نیند تا کف خور سجده بیاورند و سجده ای تندرست نموده اند و آب
نخورد و جاری را صلح کند پس چنانکه شد رسته و در یک روز را بسیار خسته
ست که آن حاصل نیاید کار آخرت نیز هم چنین است که در و صلح را در روز
ست و کار را بجای اگر ملک نیاید ملک شود و چنانکه در یک روز در و صلح را
نست که در و صلح را بجای اگر ملک نیاید ملک شود و چنانکه در یک روز در و صلح را
طاعت با بجا آوردن بلکه در و صلح را بجای اگر ملک نیاید ملک شود و چنانکه در یک روز در و صلح را
دل از شهوت بود و هر که دل را از شهوت باز ندارد و در و صلح را بجای اگر ملک نیاید ملک شود و چنانکه در یک روز در و صلح را
دارالطه که اعتقاد و اعتقاد دارد که این محصیت است و هر که در و صلح را بجای اگر ملک نیاید ملک شود و چنانکه در یک روز در و صلح را
که این زیادت کاریه محبت در و صلح را بجای اگر ملک نیاید ملک شود و چنانکه در یک روز در و صلح را
این کوفه و کوفه زاریان است و میگویم که در و صلح را بجای اگر ملک نیاید ملک شود و چنانکه در یک روز در و صلح را
و می بیند که از و صلح را بجای اگر ملک نیاید ملک شود و چنانکه در یک روز در و صلح را
شرع مذکور است به یکبارگی پاک شوند و گمان برده باشند که شرع چنین فرمود
ست چون در و صلح را بجای اگر ملک نیاید ملک شود و چنانکه در یک روز در و صلح را
مذکور باشند که این حال است و شرع چیزی فرموده است که آن ممکن نیست چه
آردی را به ان صفت افزوده اند و از و صلح را بجای اگر ملک نیاید ملک شود و چنانکه در یک روز در و صلح را
نیک از شنیدن سفید کردند پس کاریه که حال است به ان مشغول انوشیروان است
که چنانچه وقت آنست که چنان می پذیرد که شریعت فرموده است که از
شریعت و صفات بشریت پاک می باید بود و این قدرند است باشند
که چگونه شریعت چنان فرماید که رسول صلا الله علیه و سلم چنین میگوید من

ششم و در خشم ششم و از خشم بروی بسیار دیدندی و خداوند مقرر فرمود
و انما طین الخطیئة شایسته دیدن آن را که خشم خود و خود را که خشم خداوند
و چگونه فرمایید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
نه خشم داشت و اگر کسی را شهوت ساقط شود علیل باید کرد
تا باز آید که حیثیت بر اهل و فرزندان و چیرگی در غریبه کاوان
از خشم خود و کثرت تناسل و تولد و ابقای نام نیک از شهوت
خود و ممانعت بچران بوده است و تولد و تناسل و لیکن فرموده
است که این مرد و وزیر دست باید داشت چنانکه در فرمان شریف
باشند مانند اسب در فرمان رانین و سگ در فرمان صیاد چنان
سگ باید که معلوم باید و گرنه در صیاد او زرد و نه اسب نیز صید نکرده
کرد اما باید که ریاضت یافته باشد و گرنه صیاد را به نیند از دست شهوت
و خشم مانند سگ و اسب است و سعادتی است که شهوت می تواند کرد
نی این مرد و اما شربا آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند
سبب بلاک بود پس مقصود از ریاضت آنست تا این مرد و صفت
شکسته نشوند و زیر دست باشند و این ممکن است و چهارم کرده
باشند که بجاقت خود غرور میشوند که بجا کار را بتقدیر مقدر مصلحت افتاد
است در ازل سعید و شقی در شکر مادر چه بر آمده اند و بر کار بجا
از حال خود نخواهد گردید پس عمل چه فایده و چه حاجت خواهد داشت
که چون حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و سلم ازین حال خبر داد
همی که گفتند ما بر ازل اعتماد کنیم و از عمل دست باز نماندیم فرمود
اعلموا و کل میسر لما خلق له گفت دست باز نماند که از شما را
پنا ده اند عمل سعادت شما را میسر گردانند و منی این آنست

آنست که در سبق سعادت و شقاوت بعد از معرفت و معرفت چون سبق تنبیه
 و هر که سبب بر کسی و مان کردن بر که را حکم داده باشند در آنرا که سبب
 و در هر دو راه مان بر و بسته گردانند و بر که را توکل بر حکم کرده اند راه حق
 و باز در گام بروی ده گردانند و از آن حکم کرده اند که مغرب بر راه حق
 بر بسته گردانند تا جز آن راه نبرد و وقتی ملک الموت بر سرین بخار
 علیه السلام نشسته بود در مردی نیز که گریست چنانکه از ترسید چون ملک الموت
 بر پشت آن مرد از سلیمان پسر در خواست باز را و آن دم که او را بر زمین
 مغرب بود از زمین آن نظر نمود تا او را و او را بر زمین بود چون ملک الموت باز
 در مجلس سلیمان پسر آمد بر سرید در آن مرد و ترسید چنانی گریست گفت چون
 بود یک عت و دیگر او را در مغرب جان بر گریم و او را اینجا قدیم عجب
 داشتیم که این چون خواب بود پس چون حکم آن بود که او را مغرب جان
 بر گریه کرد که یک عت پیش نمانده بود و بواسطه خوف تقاضا بر مرد سلط
 گردانند و سلیمان را مطلع او گردانند تا حکم از بی برانند و سبب آن بود
 نه اگر چنانچه سبب دانند پس چه را که سعادت حکم کرده اند دل او را از این
 گردانند تا او را قبول کند و او را توفیق ریاضت دست تا صفات مذکور
 از خود دفع کند چنانکه میفرماید من یزدانند آن پندریه پیش از صدره کلید
 پس یک زبان آید که خدای تعالی تقدیر کرده است که هر چه را بدو رخ
 بر و داشت که او را از عمل باز دارد و در دل او کند که حالت بجا نیست
 سعادت و شقاوت از بیست این سبب شقاوت است که در آنرا
 انداخته در آنرا که را حکم کرده باشند که حاصل باشد بر دل او غالب
 گردانند که در هر مقتدر حکم از بیست به گزارد علم او خفین حاصل
 مگرد که از حکم گردانند و بی گشتن مقتدرای پس از دانند و هر که
 علم طلب کند و رنج نبرد حاصل بماند تا حکم از بیست بر وی نماند بر آن کرد

دل را در آغوشه و آنرا که در زل ایامی حکم کرده باشند در دل او بگذارد اگر چنان
خاک از بیست ایامی بر روده اند آنچه در دل است چه که نبات کلام حکایت
که در زل کرده اند کس سب روزین نرم کردن است و غم بگذرد و آب
دادن و بر که را حکم کرده اند که بر زمین را بگذرد و بر او را از زمین افشانند
باز در نه آتش بکین و طاعت با سعادت و شقاوت همچون است و با شد که
این احمق بگوید ایان و سعادت و شقاوت چه تفاوت دارد و از آنکه عقل
برزه خود و جو آن بداند همچون باشد که عقل خویش را از آن خاص کارها معلوم
کند و از آنرا که عقل او نیست پس معلوم است که افتادن این قوم محض غایت
است نه مشکل شدن شبه و حجب و از حدیث پیغمبر علیه السلام منقول است که گفت
از حدیث کرده نماند مادری او است بلکه از زنده کرد و زنده کرد و حاضر
نیامد اما از حدیث کردن احمق عاجز آمد ای برادر شو که به داده اند تو می
را که در یک خط بدرجه جبرئیل و میکائیل رسیده اند و در یک خط
یک و خنزیر رسیده اند اگر سه بر وجه علم و مقتضای حکمت بود
ایک ملکی آزمایه البشر از آنند اهل کرم و این مشغول بر حیوان
قدست شد یقین او سحر کرده در بایتم زانش را و در یک خط
رود و دل در آشیانه شایطین بندد ایک یک و خنزیریه شد مثل العبد
ان تخی علیه یلمت داغ او است و این مشغول نقیب او را گفت ای
شده خوشنود یکبار که چون فرو که و به علف خواری که بد او و مغروری
اند یا داد کن کالیه الحمد و لا تأمنی ولا تستقر البصری بود که با قدرش
ب زود دل از روضه حرم بر دراز چنانکه آن بر لب در قفس کند این
جانهای لطیف را در قفس جسم زده اند و او در بر شمار روزی چنان با سر
از در یک بر قفس بیرون کنند که یک باشد بر دم چنانکه گفت
برده تو آتش است خوشتر زین روضه سر آتش است اوج بلند است

بلند است و در درجه بریم باشد که نسبت قدر بریم محض است
بر این دی
برسد که چون آینه دل صاف شود و از کف طبیعت و ظلمت صفات بریزد
از دل خود که در قابل انوار بماند در بدایت حال آن انوار بیشتر مانده برق
و لامع و گویا چه پدید آید بر قدر انوار در صفای شود و آن انوار هم قوت
تر و زیادت تر میگردد پس از آن برقی برش چون رشم و منقش و آتش از خود
منظر می آید الفاء نورانی سوزی ظاهر گردد و ابتدا بصورت شکارگان حوزد و در
الفاء برشال ماه پدید آید شود و بعد از آن برشال خود پدید آید اما بسبب
بزرگی و زینت چشم اگر رگانه از نظر کردن با نور که منقش خود و انداخته بخود
عبد القدر و سیمیه چشمه کنگره قدس سره انوار در کنگره که بجانب شمشیر
عبد الرحمان در آب زیت پوشیدن مرقع وضع دیدن در انوار که در پوشیده
اند و خود است که در انوار که که آتش صفت اند چون آفتاب و برق نظر
لبیاب کنند که زبان در دهن و چشم را خیره آرد این گفته سیکو کف دارد که
و فتح چشم را چندان قوت یابد که آفتاب را در کمال جود و یی دیدن
تواند و لذت یابد و چند در لذت بود بر سر از آن منتهی دارند قطب العالم
شمس ما شمس احمد عبد الحی شمس بخیر و انصحت سیر بودند که آفتاب باطن
لبیاب نه بین که چشم را زبان در دهن و دیدن انوار نقصان آرد چون انوار
جلال در نظر آید و صفای یک دید نظر بران انوار ثابت دارد تا در انوار غایب
گردد و از نور صوری نور خیره روی یک پدید و در مشاهد رب رسد اما باید
که در تلاش بر این قول سکرت و در چند حسن و زیبا نماید و دل رباید
استدلال شمس بگیرد و در بنه حال شمس که در ملاحظه بود که برود و در آن
مردم و مسوق و نحو شود این گفته را از آن گفته سیکو کف دارد که اگر
انجی چشم خیره شود و در دیدن نقصان آرد اینها اتفاقات نیز بود و توقف

[illegible]

در این کتاب
در بیان این

عجب از اوصاف الهیه است بر و نیکو آن جهان را بنده پس مرد و جهان
را بنده پس دنیا و بنده از او حاضر بنده منم لم یولد و نیکو آن جهان را بنده
و باین بر گفته اند شریک از آن ستمی و خداوند ای خداوند شریک
ست که خلق را بنده پیش و معتقدی حقیقت آن نیست که در مقام
حقیقت فی معقد صدق در زیر شبه غایت و غیرت حق است عزوجل
که او نیای تحت قیای و بر خیم برین مردان رحمت زنده بجان
در اندام حقان سواش را ایشان و کردند مسکن تو بدین چشم بدین
بر و نیکو آن جهان را کردند اینجا کوایست که گفته اند متدی مثل
ای بنده معتقدی یا بر و معتقدی را چگونه تفاوت متدی تو از خود و متدی
وی این را چگونه میسر شود و متدی را درست که بنده آن عقل ملک
نیش از آن حق را بسنی و بنظر خورش و اصلان و عقربان حضرت
عزت را نشان کند و این همه درست نیست که کسی را عقید کند بحد و حق
بس که در اندک فلان شیخ مشایخی است و نه حقوق یا او که مشایخی
به آن جا رسیده که بدو افتد کنند یا نه جواب این چنین گفته اند هر که
را از طایفان بدان مقدار که او را نصیب شده و نهاده اند اسباب آن
و کلاست آن بر وی که اندک داشته که سرگز از آن بیرون نتواند بود و بر
قدر خط و نصیب بر کسی طلب بر وی مستحق گردند چنانکه در راه او که
هم نیستند چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب او در ازل طلب و رسید موجود
موجود و هیچ مانع و ممانعتی در آن نه همچنین درین طلب دان سوائی دیگر کنند
که علامت است که بدان نمیز کنند مدعی را از تحقق و اهل را از اهل گفته اند
این علامت مالیه است و عبارت کردن از آن دشوار و تمیز شدن
در آن از آن با این همچنین علامتی که طردی و یکی بود که اگر آن ن
نموده اند همت و اگر نبود ندانند حاصل الامر حق بر حق نیست

که انصاف قبل الاطلاق در ابتدا انصاف و الزام به او افتاد و در طلب
نهادیم که جذبات غایت ربانیه دل اندازد و غایت وضع و مستندات نفس
بگرداند و مستوجب حضرت صبر است که در غایت سابق و بعد از آن به بر
سنت انبیا و صلوات علیهم سبیل جمال شیخی نام و معتقدای و اصل در این دل او معنی
کند و آن شیخ مسلک بوده نه مجذوب اما مجذوب است و دیگر است و مجذوب مطلق
و دیگر که چون مرید صادق جمال شیخی در این دل خود مشاهد کند در حال بر حال
ولایت او عاشق گردد و قرار و آرام از وی برخیزد و در طلب آید و شایسته
جای سعادت این نه قرار می باشد و این عشق که تا مرید بر حال ولایت شیخ
بجلی عاشق گردد و در محبت احراف از او است و شیخ بجلی در نیاید و نیز مرید باید
که مرید را در شیخ بود نه مرید را در خود اندازد بجا گفته اند که از او است ترک
از او است و مستر این معنی است که گفت ربانی ای دل که در ... غایتی
باید باید کردن را که گفت و کوفه باید که گوید خون گری که مرید سبب و در
گوید جان بده که چون است دیدن طاعت و مرید ...
و خطاب بر مرید است که تو تا بنیامت ترا نشناسی نیست معنی سبب ترا
تیز در میان خیزد و نه کم بدست می آید و ترا هیچ بهتر ندین نه باشد که در هر طرف
بدان عمل کنی تا بسلاطین مقصود خود رسید و معنی میر از غیر و مشغول و مشغول
چه بسیار چیزی بود که بچشم مرید نشناخت و در آن چیز باشد و باید بود که در یک
موضع خرد و در یک موضع شرب باشد مرید را تمیز نباشد که میان این و میان
آن فرق کند پس این را کار خود با پیر باید گذاشت و مرید که خواهد که مرید
مقصود رسد تا به پیش پیر وی راه نمایان کردن و در لطافت الی و غیر
که به مرید معنی می گفت که از شرب مرید این است که به جام یا ناز یا در شرب
بکر یا شرب است و نیز که ممکن است که در آن چیزی پنهان باشد که او را

اور از تری باز در صدد اوزان واقف چنانچه مجب دریا و غیره رنگ
 از حق یا بدو می بیند بر وجهی که بود عین صواب نمودن دوم است و وجه
 گوید این خدا چون زمانه را می بیند که در هر بروقی آن حافظ شیراز است
 بهی سجاد و رنگین کن آن را پیری من گوید که سادک بهی جز خود را و
 دسم من لیا و ما نیامد این دعا خود بهی جای دیگر گفته است و چون
 سادک عشقت می خواند بنوش مشق رحمت خدا می باشد چه بر کامی نزل
 طیب است بلکه دانای تر است از و در امر این باطن و عوارض تلبیه که آن است
 الامر ارض است و نظایر این در شرح بسیار است زیرا که هر طیب است که اعضای
 را برای سلامت تن و جان بر در چنانچه در کتب است که باشد که می نوی آن را
 نثار و گفته خوانند پس اگر آن را بگذارد و گفت دست را بگذارد و اگر در گفت
 بهی که بگذارد باز در آن خود و اگر آن را بگذرد تمام عفو فاسد کردن است
 همان سرایت کند و نیز گاه باشد که طیب علی برین کند ازین می بیند که
 شیخ عثمان برین نامند هر یک کتاب شوق افرا و شوق آفرین نقل می کرد
 که حاصلش این است که ذوالنون مصری را مریدی بود و چهل سال بهی بود
 بهی در عالم عیب بود که شوق شد این ماجرا بهی عرض نمود گفت تخطیب
 عشاق و معانی دایمی بیجا گمانی بود و تفسیری کن و اسون گفت بروایت
 سیر بخود و نماز خفین کن عرض کار و در آن شب بسر انجام رسید پس رو
 کرد درین از بهر کامل سدره است و در تفسیر حسینی ذیل آیه یا ایها الذین
 احسنوا طبعوا الله و اطیعوا الرسول و اوله الامر منکم گفته که نزد عرفا اول الامر
 مشایخ و پیران اند که بمرتبه اهل سلوک اشتغال دارند و سادک را زمان برادر
 ایشان لازم بود و در مکتوب احمد بن یحیی می نوی که ملقب بشیر و العین است بخود
 می بیند که باید که خدا بمرتبه تواند بود من طبع الله تقدیر الله همین است
 و نشانه بمرتبه است آن بود که دین خود توان باجست و دین خود باجست و دین

و در مکتوب احمد بن یحیی
 می بیند که باید که خدا بمرتبه

و نشانه بمرتبه است آن بود که دین خود توان باجست و دین خود باجست و دین

چه بود را بر خلاف چنان اورا کاری فرمایید که خود را بی خلاف دین بت چنان
 واقف او در آن چنان باید که آن را بخواهی بداند چه آن چیزی که بر
 کامل ترا میگوید که هر چه در حق میفرماید و به آن و به حسب فم و درک و عقل
 میفهمد تا به الحقیقت رسد راست و درست است زیرا که عالم شریعت و طاعت
 و حقیقت و معرفت است مولا را دوم میفرماید چون گفته بر این ششم
 مشایخ و مریدان خضر و کرم که گشتی نکند تو دم زن که هر چه خلق را کشد
 و تو مومن را نکند جان بخشد و اگر کشد را دوست نایب است و دوست او دوست خدا
 دست نمی میراند من زنده کند زنده چه بود جان پاینده کند آن بس را کش
 خضر بر بر خلق بس آن را درین بد عالم خلق هر خضر در هر گشتی را کشد
 صد درستی در شکست خضر نیست و دیگر بدان ای عزیز که در غلط خود را و بی
 بگویم اشاره ایت و حق و آن این است که طالب را باید که از هر چه
 از ذکر و شغل چیزی نبرد رسد و به از زبان مبارک خود فرماید بر آن کار بند
 که در جهان بیان آدم بخش در مراتب غفیری از حضرت مبارکی نقل میکنند
 و از آن زبان حضرت شاه نقل میفرمودند که در ابتدا ای حالی تیش از آن
 نظر حق اثر که شش ماه افتاده مانده بودم یک روز حضرت شاه تان
 حضرت شاه پیمان دست مرا بینه گرفته می رفتند و بچشم دیگر مرا می نمود
 چون در دربار آمدند فقیر خلوت یافته عرض نمود که یا حضرت شاه بنده
 امیدوار تلقین است آنچه فرمایند به آن مشغول باشم همین که از زبان این
 حرف برآمد دست مرا آتش زده فرمودند که من فقیرم تلقین نمودن کار مشکلی
 است بآیا که تلقین میخواند پیش کشی برود من تلقین چه دارم در آن آتش
 مرا حالی روی داد که خواستم که زمین بشکافد من آتش شوم تا دم بیا
 شد پیش من حضرت بودند و من در عقب روان بودم بعد از آن
 گفتگوی بسیار چون حال مرا در کون دیدند همراهم شدند و به حرف

این سخن را از زبان
 حضرت شاه پیمان

به کمال رسیده و بی شکاکس نوزد روح باشد بر مثال خورشید بنید چنانچه در صفا
 زیاده و کمتری پیدا آید خورشید در حقیقت بی ترک و زدن وقت بود که در روشنایی
 بزار درجه از خورشید تا بان ترا و در گناه و خورشید بر دو یک بار بنید
 آن ماه دل باشد که از حدی از روح روشن گشته است و خورشید روح
 باشد که دیده شود از آینه از پس حجاب طالع میشود تا خیال از او بر
 صورت خورشید می بیند و از آن نور روح بی شکل و بی صورت است یعنی
 سبب سبب لکی درین مقام گفته است که یک سال روح را بخند ابراستیم
 لیس و مصلحتی و سیری که از کشف الوصول لیس سعاد و دونهما نقل
 الجبر و درین خوف ازین معلوم باید که که چنانچه تجلی از ظهور و از
 و صفات حضرت الوهیت است جل جلاله روح را نیز تجلی باشد درین مقام
 بسیاری از روزگان موزور شده اند و می افکند که تجلی حق را بداند
 این اگر شیخ کامل صاحب تعریف نباشد بسیار بداند که ازین و رطبه
 خلوص حاصل شود پس مطالب صادق را باید که دست در دامن صاحب
 دولت زنده تا بهین فترت دولت او باقصی مراتب برسد چنانکه در آن
 قدیم اخبار میکنند و آنکه انبوت منه ابوابها ضعیف من قال بی غی و کسر
 و استیلا که راه روی از راه بیفته لبوی چاه روی و برپوش کینه دین
 قدمش در یک دوزمان عالم شاه روی از میان روزگار حجاب
 و دلچسب باشد که چون آینه از صفات بشریت و از کمال طبعیت صاف نماید
 بعضی صفات روحانی تجلی بر دل وی کند و آن از سبب غلبات انوار
 روحانیت باشد و چنانکه صفات خود روح در تجلی آید و این از مجموع آثار
 کل صفات انبشری بود و از صفات بشریت بیرون آید باشد که
 ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و مخلوق خود دعوی از الحق
 کردن گیرد و گاه باشد که همه موجودات به پیشگاه خلقت روح در وجود

وقت در سجده و در سجده

می باید در غلط افتد و بداند که اگر جزئت قیاس برین حدیث
از اینجا اندیشی خضوع که درین قسم غلطی بسیار افتد درونی غایت
خداوند و محاسن مریدان را مل نوزاد گذشت اکنون فرق در نیکی و باطن
و روحانی بیان میکنم اول آنست که بنده روحا و سمیت حدیث دارد و
آن را قوت افتخار باشد که چه در مقام ظهور صفات بشری را از الهیت
میکنند اما نوزاد که فایده چون آن نیکی در حجاب افتد در سمون آن
بشری پیدا کرد و راه در نیکی حق سبحانه و تعالی ازین افات نباشد
چه از لوازم نیکی حق تملک طور لغزش است و در سوق صفت باطل او که
قل ج و المتی و در حق ابطل این ابطل کانی زنی باطل که حصول
نیکی روحانی اطمینان در دل پیدا نشود و از شوائب و مشک و در بخل
حاصل نکند و ذوق معرفت تمام نمیدهد و نیکی حق بر عکس این باشد
و دیگر آنکه در نیکی روحا غرور و پندار پیدا شود و عجب و مستی افزون گردد
و در طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز که باشد که کم کرد و از نیکی حق
مستی نه این جمله بر عین نیست به نیست تبدیل یابد و در طلب میفراید و
تشکیک زیاده شود و بحقیقت بداند که انسان آینه ذات و صفات باری
عز است چون آینه مانده شد بهر صفت که عزت خداوند تعالی خواهد
نیکی کند اگر بصفت حیات نیکی شود چنان بود که حضور و الیاس علیهما السلام
حیات باقی بود و اگر بصفت کلام نیکی کرد چنان بود که موسی علیه السلام
بود و کلم الله موسی علیهما السلام و اگر بصفت رزاقی نیکی کند چنان بود که یونس
را بود و موسی الیک یخرج النخل و چون بصفت غلظت نیکی کند چنان
باشد که عیسی علیه السلام را بود و از تحقیق و الطین کلمه الیر باذنی
فتفتح فیها فتکون طرا باذنی و اگر بصفت امانت نیکی کند چنان بود که
مرید خواجہ ابوتراب نجفی رحمه الله علیه را بود در حال که نظر خواجہ

نیکی بصفت حیات
بصفت کلام
بصفت رزاقی
بصفت غلظت
نیکی بصفت امانت

خواجہ با نیز به قدس الله روحه روحی غنی و ده نوره نوره و جان بداد
چنین کسی حکمت برتر نگارند هر کس کند دیگر صفات هم چنین سید ان و حق
بجاست و حق است میان مشهور و معاشقه و تخیل بصیرت و تخیل
و در بند اشت و اندیشه و در فتنه شغل و اقبال آفاقه تخیل انجاء
و است بد آنکه تخیل و است و در نقطه است میان طایفه معارف تخیل و لغت
کث و کث و است و روشن شده کث و است و مراد این طایفه از کث و است
کث و است و این ذات حق و آنکه کث و است و توفیق و ذات اور و این است
که این چنان است که هر کس سید روشن کرد و گویند کث و است و کث و است
و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است
خواننده چهل اورا پورید و سید خوانند چهل سوره و کث و است و کث و است
از دیدار غیب پوشیده کرد و این را استعاره غایب با چنان چنان حق بیند
و از آن حق بیند و از کث و است و از آن کث و است و از آن کث و است
و غیب دیدار این را تخیل خوانند و جنالی مال فی و کث و است و کث و است و کث و است
چپ تا به پیر و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است
و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است
کث و است و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است
و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است
که بر حق و حقیقت دوست و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است
لبیاحی و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است
سید است و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است
جانبه کث و است و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است و کث و است
مطلبیک اند که برای محافظت آمده اند و کث و است و کث و است و کث و است
کرد و در او اعلی ظهورش داشته پیدا شود و پس از رفتن او در وطن

ظهوری و حضوری نماید بدانکه نور اعلی است و اگر بنی که نور اعلی است
میخورد شده است و بعد از رفتن در خاطر خود کمال حضور و حقیقت
پایه و اشتیاق با خدا در طلبش بود او در باطن خود حوشد
آن نور حضرت صمدیت است که از این مطالبات او مطلوب ترست
و هیچ میماند که اگر نور سیاه خام بنی یا آتیر معلوم شود آن نور طایفه
نامتوست است و اگر نور سیاه مانند ماه از طرف تاریک پیدا کرد آن
نور ملکوت است و اگر سبز سفید آتیر از جانب غیر از نظر در آید
آیا مانند حلقه برکت بر آید یا طایفه آن نور از دایره جبروت گفته اند
و اگر سیاه مثل حلقه سفید از وی آید بدین آید آن نور اعلی است و اگر سیاه
است لیکن بقول ارجح آنچه معلوم شد آنست که اگر نور سیاه نماند آن نور
نور اعلی است چنانچه بنی که درین باب گفته است سیاه گردید
نور ذات است بنی که درون اکیات است و از آنکه قابل اند که بلند
تر از سیاه رنگ دیگر نیست همچون رو گفته اند زیرا که هرگاه آن نور ظهور
یابد در آینه دل او نور باقیات است و در آن حال دل سالک کامل
مستغرق ذات الهی میشود ازین گفتار است کلی که در گفتار خیال بزرگ
شکفته است آن دیده و دردی که برچو خواجه بیند و در رنگ جواهر الهی
لیکن سببی که بر سفیدش مند و است خوش گفته سفید کین سیاه بیند
و اگر در سبزه سفید بر این پوشش غصا و تسبیح گرفته است و بیند
آن اعلی است و اگر بیند که نور بالا نور زول میکند آن نور خوشگمان که
برای محافظت طالب حاشیه اند باید انباشت و آن نوری که
برابر بیند پیدا آید آن نور دل است و بعضی نور ذات گفته اند و اگر نور
ز در رنگ برابر شک یا نوزی صفتی مابین زمین و آسمان حاصل شود نور
اعلی است و گاه باشد که بر نور از صفات خداوند غرض میجوید

بخواهی من قریب الی شریعتی ایستاده و در آنجا استقبل کند و ازین قیام
 روحانی و دینی عکس برآید و دل انداخته و معتقد از صفای این مقام اگر
 کسی گوید که چگونه توان دانستن که بر تو نور چنین خداوند است و آن
 باید که اصل اله چنین گفته اند آنچه از دل انوار صفات حق مشاهده دل
 شده و همان نور معرفت او گردد و توفیق خودیم خود نیاید و ذوق تمام
 بجان راه یابد و بدان ذوق خود معلوم شود که این چیزی بنوعی از حضرت
 خداوند است نه از انبیا و چون این بیجا ذوق است در عبارت است
 نمی آید و نیز چنین گفته اند انوار صفات جمال شریف است نه خلق انوار
 حلال غرق است نه مشرق عقل و فهم اینجا بگذارد و گاه باشد که چون
 صفای دل کمال رسد از سرسبزیم اما تنافی الا نافی و فی الغیب چه بود
 کرد و اگر در نزد خود همه حق می بیند چنانکه آن بزرگ گفته ما نظرت نیست
 الا در استی الله فی ذوق حق قیام عکس بر نور روح اندازد مشاهده با
 زرق شود و چون نور حق قیام نه حجاب روحی و دینی در شهود
 آید نیل رنگ و بیکی و بیحدی و بیمنتا و بی حدی آشکارا کند ممکن و
 متک از نورم او بود اینجا نه غروب نه غروب نه بین نه رب نه فوق
 نه تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز اینجا نه غرض است نه
 فرش نه دنیا نه آخرت و بر طالب حق نفس است که بشهود نور ذات که نیل
 رنگ است از شهود جمله انوار و در گذرد و در اینجا ترسیده است پس نماید
 که این شهود حاصل شود و در طلب انوار دیگر که صفای اند چنانکه دل
 نهاد و نباشد چه کجاست و از نور ذات انوار صفات خلق حاصل آید چنانکه
 بر بالای عارف صورت این بی بی می بیند ای عزیز حکم کن که چه نعمت جای
 فراست و حکمت و رسول صلا الله علیه و سلم در توفیق این فکر نموده
 انشکاز است بر نفس علی التقلید

بدان ای عزیز که اول مرتبه از مراتب مرید شریعت است چون حق تعالی
بنامی بوسع و طاقت خود بگذرد و دست فاکند طریقت او را در
خود نماید آن راه است که بدل می شود برگاه حقوق طریقت به تمامی عقد
وسع بگذرد و دست فاکند طریقت از پیشش بری دارند و محققیت
که راه جان است بدو نمایند شایخ طریقت رضوان الله علیه در راه
حضرت حق جل جلاله برای مریدان و سالکان بطریق اجمال چهار منزل
مقرر کرده اند و میگویند که تا مرید در و نده این چهار منزل را طی نکند
سعی و در رسیدن ممکن نیست منزل اول عالم ناسوت میگویند و منزل دوم
را عالم ملکوت می نامند و منزل سوم را عالم جبروت نام می نهند و منزل
چهارم را عالم لا اله الا الله گفته اند تا از عالم ناسوت گذرد و به عالم ملکوت برسد
و تا از عالم ملکوت گذرد و به عالم جبروت برسد و تا از عالم جبروت گذرد و
به عالم لا اله الا الله برسد و عالم لا اله الا الله است یعنی نام نیست آن که عبارت
و اثبات دارد در آنجا راه نیست چون مرید بکار رسید از خود مرید ناسوت
عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از خواص حضرت حق تعالی
و بگوشتیان و دیدن و شنیدن و آنچه بدین مانند چون مرید بر یافت
شایسته و مجامیده ازین عالم بگذرد و ازین صفات را از خود دور نماید
اما بقدر ضرورت به عالم ملکوت برسد و ملکوت عالم فرشتگان است
و کار این منزل تسبیح در کعبه و سجود و قیام و قنوت چون ازین
منزل بگذرد بنا برین این منزل و این صفات به عالم جبروت برسد
و این عالم ارواح است و در هیچ کس از ایشان نیست الا ما شاء الله و تحقیق
کنندگاه اوست مد عبارت نیاید و در اشارت گفته و کار این منزل
چون محبت و شوق و ذوق و طلب و وجد و سکران چون در
ازین صفات مجرود شود بقا و جلالتش در عالم لا اله الا الله برسد و آن

و ان الی ربک الملتقی و درین عالم لا محاله است اینجا که گفت و در بیان است
 و سر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع
 آدمی سه چیز است نفس و دل و روح بر سه راه نهاده اند نفس را
 شریعت و دل را طریقت و روح را حقیقت نفس از راه شریعت از
 عالم ناسوت به عالم ملکوت بایست و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت
 از عالم ملکوت به عالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت
 بگذرد و بدین سه راه سه جایگاه برسد که یکی است که نفس دل شود
 و دل روح گردد هر سه یک حکم گیرند از اینجا است که گویند
 معشوق و عاشق هر سه یک است اینجا و این محلی را توحید مطلق
 خوانند گفته اند رنده راه ابد راسته حالت است اول سلوک دوم
 و وقت میوم رجوع و این بر سه حال نیاید ارادت و مشیت خداوند
 منیت آتاینده را در کاری باید بود و در انتظار می باید افتد و او خود
 تن گفته که حکم را رنده است نه هلاک کسی بنده نه نجات کسی بیک در بادی به نشینا
 جان میداد و میگفت چندین دریا با آب و من به نشین جان میدهم
 از غیب نه شنید که هزار صدیقان را در بادی نه خواندند و هم به تیغ
 مشیت خود همه را هلاک گیتیم تا زانوی چند را از کله و دیده ایشان قوت
 سازیم که موقوفه زمان اعتراض بر جوار است ماکشاید این محرم است
 بزبان منیم که لا یسئل عما یفعل ذلک ذلک ما صدیق صدیق ما فخر
 حد میان کس نیست پس هر که خواهد روزگارش با من حقان رسد از
 خدمت کفشی مردان گردن خاره منیت تا او را در دنیا جای سازند
 و هیچکس از بند هوا و ظلمت نفس نتواند گذشت الا ماشاء الله
 سایه بجزی بخت و راه رفته نباشد هرگز اینجا که علم او بود مرید را
 در حله او چیزی فرماید و طلب حلت و فرغ بدو بر دارد و چون

مرض مختلف علاج و دوا مختلف سازند الخافه که در عالم الاله در نهاد
مرید رحمت خود به بند آمد شد شیاطین در باطن وی متعلق گردد و
همه جهان درین طلبند که راه خداوند نزد جلی بسبرند اما بقدر صفا
برکس را عیال بود هر در آن بخت بلند بران بخت و راه رفته و صاحب
دل شده در پای بند و یک دولتان از شر بخشنه برایشان راه نبرند
عز و دوت بد بری و نی و دوی در نفس صفا و همه خودی با نندای
برادر اگر کسی را نیخ و در او دایه درست بود و برادر خود نرسد از ناغی
سست چنانکه کسی را بخاری از حج و جهاد باز دارد و یا فقرش از
صدقه باز دارد چون آنکس را منت درست بود و عز و دوت در اهر
برابر باشد بکسی که حج و جهاد کند و صدقه بدید و دین در قرآن و اخبار
سپارنده دست چنانکه بیت المومن چیده جمله سب و روز دل بران
و چشم کرمان باید داشت و در حسرت فوت این حدیث باید نوشت
الله و الله شایسته است و ارادت درست کرد و که اعتبار نه خود و حق
و اعتبار و دل راست بکسی که در خانه خفته است او را ثواب جهادان
می نویسد و لب کسی که گشته شود در صف کفار او را از ان پیغ نصیب
نه فتوی شریع است که اکثر شهید ادا است اصحاب انورش و در قتل
بن صغیر المداعم بنیه درین راه پیج بخیری شود و بلند تر از انزده
سنت که میفرماید آن اندیکب کل قلب خزن نشیده باشد چون
میزبها و نه خانه از درد فراق حضرت صلی الله علیه و سلم نیانید و زبان
آند خانه را در کنار بکیر که ناله میجو ران درین راه قدری در در فضل
نه علت یک عالمی نواز دو عدل نه علت دیگر می را میک رز و
عمر در تمانه و عبد الله در مسجد خزول و محبت بر جانشی باد که گفت
آنرا که همین سازی مید این ساخت و او را که می سوزید

سوزی میدانی سوخت ای بدو در او تر با کار بگیری و تباری افتاد
 است که از کثرت بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه
 کعبه برگیرد و از بکده کعبه سازد در قدرت او و و یکی است نه بیج که گاه
 سیکه را در صفا و بیارسانه و گاه ویداد و طریقه سلکان بزد و لیکن چون
 رد خواند که در هیچ چیز قبول نکند و این قبول خواند که هیچ چیز را نکند پس باید
 که پیش از آنکه ندای ملکوت شنوی روان نشوی و پیش از آنکه مظهر بند
 باید که خود باخت را غنیمت کنی و اگر بجزورت روی چه محسوب نشوی و ثابا
 انشرح فی المقصود مستقینا بالکمال المقصود و مستوفی بانه ولی التوفیق
 و بیده از ممتنع التحقيق که در سراسر کتب درج شده که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم فرمودند کل امری بالی لم یبدأ فیہ لیس بعد فخر و ترویج
 روایت بسبب الله یعنی هر کار که ابتدا او کرده است و باشد حد آن کار بسبب الله
 آن کار را بهتر است یعنی مطلق البرکت است یا بسبب الله آن کار را بریده شده
 است از خودی و غیره و قوتی کل امری بالی لم یبدأ فیہ یا محمد مد فخر و ترویج یا بسبب الله
 از خود و جاره است و درین مقام یعنی الصافی و ملائمت یعنی چنانچه و
 امیختن که اصل صفا است می تواند بود و هر کشتی که ساخته بود است که
 از خوف جود در داخل کسره باشد لفظ یا تقدیر یا محمد لیس خالص است
 که خود نیز مقتضای اثر خود مکتب را باشد و بر حرف جو که در کلام عربیه
 لعین کرده شده از برای کشیدن می فعل بجانب اسم دخول خود را برین
 و در کلام خلیل چنانکه با میخ او را بجانب اسم دخول خود خواند کشیدن آن
 فعل متعلق با باشد و الا فعلی که متعلق باست بجزورت تقدیر یا بسبب الله
 چون اینجا فعل در لفظ نیاده مقدری باید و تقدیرش از هر مقدم بر
 بسبب الله می باشد لیکن مؤخر بهتر است بفرمان و محمود را باب معانی بر آنکه
 که بسبب الله الرحمن الرحیم اقرا و خود نیز است که آن فعل در هر مقام مناسب

کاری که بسم الله در آن مقام برای آن کار گفته می شود بقدر ما به مشایخ
برای خواندن افراد و برای تعلیم کردن اعم و برای نوشتن کتب و
برای خوردن و سخن و برای انشاء میدان ارتکاب و برین قیاس و اما
مناسب تر آنست که آن فعل مقدر در سوره اقتدار باشد چرا که اول
سوره اوله فعل یعنی بنام خدای ابتدا کار میکنم و تعلق است از حضرت انام
رضی الله عنه که فرموده اند که همه کتب سماوی و مودع است در قرآن و همه آن
مودع است در فاتحه و سوره فاتحه مودع در بسم الله الرحمن الرحیم و همه علم بسم
الرحمن الرحیم مندرج است در بسم الله الرحمن الرحیم ای بی ماگان و بی
ماکنون یعنی بمن بود و بر من بود و بمن باشد و بر من باشد اگر چه نظر بظاهر
مقتضی آنست که تعلق با فعل عام تقدیر باید چنین که بسم الله الرحمن الرحیم
گان تا گان و لیکن ماکنون اما معنی (کا بر صوفیه قدس سرم فرموده
اند که در اعلام بر باریع استقام حضرت امام رضی الله عنه از آن ریه لطیف خفی
است بآنکه با وجود تقدیر کردن فعل خاص مشمول هم حق سبحانه و تعالی
همه موجودات را ملاحظه می باید نمود و از حیث است که کبریا ازل به رب
بر نیکی که از برای خود در میخواند سایر مومنان را هم در آن ملوک امتداد
چه ایمان محققانی جز اکل عالمیان علیه السلام مقتدا و مودع قسم است و چون
حقیقت آنست که بآن اقام معتقد باشد و از جمله اقام التکلیف
برای خود دوست دارد برای همه برادران مومن هم دوست دارد
و اشارت باین قسم است در حدیث لایون احدکم حتی یحیی لایه یحب
لنفسه و اسم نزد باری مشتق است از مودع ناقص باب لغز میخ رفت و
بلندی و اصلش مشتق بوده بحركات سین که سبب بسیاری است
در ورود و حذف او کثیف شده مخدوف و او و نقل سکون متولین
و چون کلمه بواسطه حذف از وزن اعدل افتاده و بواسطه سکون

سکون صغیف یافته و آید البین ساکن معتدز بوده جبر نقصان را بمنزه
 قوی که از احتضای غایب است بر در آمده و حرکت منزه که که اخفست از
 هم و انقلبت از فتح گشته و اسم بطور آمده و تزد کونی مشتق است از هم
 و اسم مقلد از باب ضرب یعنی نشان و علامت و در اصل و اسم بوده
 که بجای وارد بمنزه آمده پس اسم گشته و نه بهیچری را درین افتخار
 بهتری دارند زیرا که در کلام صفای اعلام جمع اسم را اسما و اسمی است
 و اسم مانند وقت و اوقات و تغییرش برستی یابند و در اسم چون
 وجه و وجهه و تغییر از کلمه باصل میکند پس نظر باصل نه بهیچری اصل
 باشد و آنکه نام خدای سنوای برستش دین اسم عقلا دارند و آنکه
 در ستایش بجای واد و سرگردانند بجای غیر مشتق می دارند و آنکه
 که اشتقاقش یابند یعنی گفته اند در اصل آنکه بود از اول باب فتح یعنی
 برستیدن یا واده بوده از اول باب علم یعنی سرگشته شدن یا از اول باب
 حسب بگشای باغ و مغار یعنی شیفته شدن که درین دو صورت واد
 بمنزه شده و آنکه گشته پس دین برشته صورت که تصور یافت بمنزه از و
 مخدوف شده و عوض بمنزه حرف توفیق که بذریع خلیل عبارت از الف و لام
 است بر و آورده و لام که لام هم گشته پس اندک ظهور نموده و یعنی گفته اند
 ما خود است از اول اصل الف آخر یعنی التی البی یعنی نه گرفت مرد بدست
 یا یعنی سس یعنی درام گرفت بوی و یعنی گفته اند ما خود است از اول بالکان
 یعنی ایستاد بجای و یعنی گفته اند در اصل لاه بوده مصدر لاه بلیه لیبا
 و لا تا باب ضرب یعنی در برده شدن که الف و لام بر و آورده و بعد
 از او غام اندک گشته و یعنی گفته اند در اصل لاا بوده که بزمان شمران
 نام معبود است پس عزیز است که مخدوف الف اخیر و در آید الف و لام
 بر لام و بعد از او غام گفته اند و در معن و جم بر و مشتق اند از صورت

باب علم که معنیش بخشودن است و بقاعده لغت رحمت نامید رحمن باده اعمال
رحیم الله بر آن زنده اند و فیض یکی را عام و فیض یکی را خاص و آنست
و محصل فرموده ایشان اینکه رحمن بخشنده حیات و روزی رساننده بیم
کامیات خواهد و اصحاب جنت نفی خواهد از باب درکات جمیع و رساننده
جزای بیم در روز جزا و ملکات رحیم بخشاننده مومنین و مومنات
بیقا و محافطت از آفات و نوازنده ایشان در جات و مرز جات
و این احتمال شری نیست و محمول این است پس محصل ترجمه بحال بسید طریقی
تفصیل مذکوره اینکه لیس ملبس بنام بلند احترام الله عزای سزا پس
بر ستمش که می بر ستمش بر ستادان و سر کشنده و حیران او بنده ستاد
مندان و بنو کاران و والو شریفه او بنده همه از چندان و سروران
و بیجا حیران و الیتاده و مانده است سرمد و خانه است همه از از یک
و بد و با و ست از امتش دنیای آمل دانش و خرد و کسوف اهل غیبت
و بنیش و در برده غفلت و عصمت پوشیده است ذات بزرگوارش
از چشم جهان پس بر جهانیان درین جهان و پوشیده است او حجاب
و قیامی کمالش بر اکثر نوزادان و دامنش دران از جن سبک بخشنده و
ست و در که ست زندگی و صحت و روزی و ماکتاج محبت و دولت
اندوزی از مال و جیات و اسباب نعم و جاه و ملکات این جهان
را بر یک و الله قدر خالصت او باین در دنیا و عبادت در رساننده
جزا بر کس نیست آنچه باشد در روز جزا و ملکات ارحم علی
بخشاننده جات نفی و لغت های شریف لطیف عظیم و نوازنده مومنین
سازنده بکرات نعم و چون و چگونه کریم قدیم مومنان را دران
جهان بر یک و الله قدر خالصت او باین در دنیا و عبادت در رساننده
قابلیت تقاربت او بر محبت بی نهایت رحیم عزاد است میگویم نوحی لازم

و چون کتاب او را بشنید و تعالی نه بنام غیر او چون درود فیض از قلم
 سلطان بقلب حایف متوسل در رخساره آن خصوصاً منتجان سلسله
 بر خاندان حایف قادیانیه بنویسد همین اسم شریف است چه جوهر شریف و عنصر
 لطیف حضرت محبوب سبحانی غوث محمدی از حق اندر همه حقیقت برتر است و گمان متابعت
 که خود فرموده اند از او جوهر جدی الا وجود عبد القادر جامع جمیع کلاکات
 محمدی است علی صاحبها التحية والسلام پس نزد اس الله اوله الالباق و از این
 که موافقت با محراب مجتنب مواظبت حضرت حبیب و مواظبت اسم حضرت
 حبیب مواظبت اسم رب جلیل است چنانکه خود فرموده کاسمی کاسم الاظم
 لذا حضرت اسم مجید رحمة اقتضای کتاب خود بنام نامی و اسم کردی طلب
 الا قطاب خود را حجاب مسدود البادلت و افضل البریات نامتکمل
 الامین خلف امیر المومنین محراب رب العالمین شیخ السلوات و الصلوات
 الی محمد محی الدین مسدود عبد القادر الجلی الحنی الحنی الامین المکین
 رضی الله تعالی عنه و عن اتباعه اجمعین که منفعت ابواب حقیقه و جانی
 است نموده میفرماید که یا شیخ یا سید یا مولانا یا مولانا یا مولانا یا
 مبارک یا غیر اسم اعظم دارد در که تصدیق دل بخواند تا نیز گوناگون و بی
 خاصیت اول اگر کسی در دشمنان گرفتار باشد باید که اسم شریف مذکوره
 ده بار بر خاک بخواند و بجانب ایشان بنویزد و با هر روز و کار هر چه خواست
 با او نرسد خاصیت دوم اگر کسی دشمن دارد بدین اسم مواظبت
 بکند یعنی روزی هفتاد بار بخواند دشمن او مغرور گردد و خاصیت سیوم
 اگر کسی را سحر کرده باشد و هیچ گونه کلاه نمی شود از لغت چاه آب
 بگیرد و در آن آب صفت بار بخواند و حزب طریقی بخواند بدو بدان
 آب غسل کند و بنوشد سحر دفع شود و خاصیت چهارم اگر کسی را زهر
 داده باشد این اسم شریف بر لب و در طهر آن بر کاسه چینی بنویسد

و با آب شسته بخورد و بر کارگر نشود و خاصیت بیجی را که بیج را بپزد و با آب شسته بخورد
باشد که بر گزبه نشود و مفاد و بار بر آب بخواند و چهار روز بخورد و شش ماه
خاصیت ششتم آنکه اگر کسی را غم یا همی پیش آید بخورد و این اسم بخواند
آن غم بفرج تبدیل یابد و آن هم کفایت و سه خاصیت بیجی را که بر گزبه و
غضباک شده باشد بخورد و بار بخواند و روز و بدو و یکصد و هشتاد و نه نیز
دو سه دفعه است بخواند از غضب خود و آید و مهران شود و در باب
او احسان کلی نماید خاصیت ششم آنکه اگر کسی خواهد که آدمی مقبول گردد
و شتر سه شتر در گوش آدمی این اسم بخواند پیش بر که بره و آدمی مقبول
قول باز کرد و بر سر می که رفته باشد آن هم کفایت و سه خاصیت
بیجی آنکه اگر کسی در روز جمعه اول ساعت صبح و هفت بار بخواند و با کس سخن
گوید بحسب کار و در آن باشد و خاصیت و بیجی آنکه اگر کسی بر تنه کفایت
باشد پس روز و وقت صبح و چلی بار بخواند از شتمت خود و همه خلق
بیک زبان گفتار خاصیت یا ندیم آنکه صحت دفع بخواند و بیجی از غم و همه
بشش صد بار بخواند بخواند و دفع شود خاصیت و در ندیم آنکه صحت بیجی
شد آنکه اگر کسی بر باد و پیش از سخن گفتن خود و یکبار بخواند و بیجی که او باید
که با اتفاق در دست بخواند و حضور دل باشد خاصیت یا ندیم آنکه اگر کسی
حسبت دولت و شتمت هر روز با صد بار بخواند دولت و شتمت و دو سه
خاصیت چهارم آنکه اگر کسی خواهد که دشمن را بکشد بخواند و بار بخواند
دشمن مقهور شود و خاصیت یا ندیم آنکه اگر کسی خواهد که از چشم دشمنان
پنهان شود بخواند و این اسم شریف بخواند و دشمن از او زبید خاصیت
ششم آنکه اگر کسی خواهد زبان بند دشمن کند که بدی گویند و بر
هر روز ده بار بخواند مراد حاصل شود خاصیت یا ندیم آنکه صحت حاصل شد
مراد است شصت روز هر روز شصت بار بخواند مراد حاصل شود

شود و خاصیت آنست که از جهت دفع دشمنان و جبهه زخم و ملحق زبانها
 روزیست روز شصت بار بخواند مملو حاصل شود و چشم زخم دفع
 شود و از شر حاسدان امن گردد و خاصیت آنست که ده بار بخواند از جهت
 بر روز هفتاد بار بخواند البته که بر وی عافیت هر کرد و خاصیت بیست از جهت
 و بیان حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نبوتش هزار بار
 بخواند آنحضرت را م در خواب ببیند آتش و آنگاه ترک حیوانات کند و دیگر
 حضرت عیسی که م وجد را و حضرت غوث اعظم جو را و دیدن چنین
 طریق است خاصیت بیست و یکم اگر از جهت کش و دوشدن در قبولیت
 هر روز یا صد بار بخواند مقبول گردد و خاصیت بیست و دویم برای غلبه
 امیران بیست و سه روز روز شصت و هفت بار بخواند البته امیران
 خدمت شوند خاصیت بیست و سیم آنکه برای برآوردن حاجات و برآوردن
 حاجات هر روز یا نود بار بخواند هم تمام شود و خاصیت بیست و چهارم
 از جهت کشف کسیر از ثوب چهل روز روز شصت و هفت بار
 بخواند کسیر از ثوب بر وی کش و دوشد و خاصیت بیست و پنجم از جهت
 دفع دشمنان و قتل ایشان هر روز بیست و شش بار بخواند خاصیت بیست و ششم
 از برای تقبیل علوم حکمت بعد از فراغت و بار بخواند مقصود حاصل شود
 تمام خاصیت بیست و هفتم برای بلند شدن درجه و قبول سلطانیت روز
 هر روز صد بار بخواند درجه روز بروز بلند گردد و مقبول با شاه شود
 خاصیت بیست و هشتم از جهت عزت و شوکت و بزرگ شدن در خلافت
 هر روز صد بار بخواند عزت روز بروز روز شصت و هفت بار بخواند
 و ملحق از کمال عزت روز بیست و نه روز شصت و هفت بار بخواند
 سیم از جهت دفع عداوت و اختلاف در میان خود و روز شصت
 بار بخواند عداوت دور شود و خاصیت بیست و یکم آنکه اگر کسی شش ماه

بر مذهب زاربا بخواهد و در شب نه هزار بار بخواند **سوره ناس** که هر روز
روح های زمین و سنگ و درختان و ارواح جمیع موجودات با او در سخن
آیند خاصیت است و دریم پنجاه روز یا نود بار بخواند اما شرط آنکه آنکه
و عرق در پیش می فروزد یا در کفم آید خاصیت است و چهارم برای
کشف قور زار بار بخواند کشف قور حاصل آید بفضل قادر لایزال است
سپس و پنجم اگر کسی از جهت امور دنیوی و دنیاوی سر روز سقا و بار بخواند
مقصود در این است که **سوره ناس** را در دکن یا بیابان یا بیابان یا بیابان
خداوندی زیارت حضرت کرکشت عین سبب غاندره قبول شده
مانند حبیب در مقام آن شهاب ثاقب و باز آفتاب و اج و ولایت
و هدایت و بدین سبب نام است و خلافت مشهور است که در بروی او
سبحانه تعالی شانه خلقت ارواح و اجسام حاضر شدند و حمای
بر جسم روح او حاضر شدند مقابل روح الیه یعنی روح مبارک حضرت **سوره ناس**
و الاخرین خاتم النبیین و جسم حاضر شدند روح مبارک در بدو و جسم
فرمود روح نبوت را محمد صلی الله علیه و سلم نام نهادند و روح ولایت
را سعید عبد الله در جسدی از روح الله تعالی غن و عن اقبال نامیدند و در
شب معراج حضرت پیغمبر اکرم رسول اعظم صلی الله علیه و سلم خود از زبان
مبارک ارشاد فرموده قدیمی نه علی و جنیک و قدیمیک علی خطاب
جمیع اولیا و الله تعالی و آنحضرت فرموده است که از زبان تو بر زبان خود که از
آنحضرت که در وقت روح من بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر گردن خود
سوار کرده بود آنگاه سرود که بنات خلافت تو در دست است افضل التیات
و عا فرمودند که قدم من بر گردن تو و قدم تو بر گردن جمیع اولیا و الله تعالی
را و بعد از آن قدیمی نه علی و قدیمیک علی و الله که بعد از آنحضرت صلی الله
علیه و سلم این رتبه مرا حاصل شده و افضل بخیرین قول کنم در کتب توحید

ترجمه بیت حضرت اده علم که با کینه خواهد آمد و نیز فرموده با وضع جدید
 مقدم الا و قد وصفت علیه تمام النبوت و نیز فرموده بزار وجود جاب
 لا وجود عبد القادر و نیز و حق می آن فرموده که انا محمود و ملا و ارس
 ثابت و متحقق شد که وجود جاب مبارک و جاب عالمی است جاب
 اولیا و مقتدرین بشریت را و او را و سدها فرستاد و اولیا را برگزید
 هر یک حسب استعداد خود توفیق داد و توصیف آن نموده اند و من چه
 گویم و صف آن عالی مقام خود خدا را و حق میگوید که لا اله الا الله
 حاجر بهین میماند و شاه را که بر کس جولا به نیست و انکسوت به
 معروض الیایان بیان الهی تقدیر فرقی بهادر حضرت جیب و حضرت محبوب
 فتح باب طوبی و کشف بهار طوبی و فرما و کس بهر طوبی
 ای کج بهار الهی و نیز اسم این کتاب کتاب طوبی است و نام
 مسمی به رحمت است و در این کتاب
 بر روی قلمی از روی می نویسد مقرر اهل تسبیح
 با و که چون بعد از این اولیا و انکه اند که من عند الله صوبه کمال است و شایسته
 گشته اند که با حق خلایق را دست رس بر آن نیست و اجور میروند که احوال
 این جامع از دیده کوتاه نظران کج بین ناهل مخفی باشد چه این طایفه انا
 اند و انا که من عند الله پیش ایشان و دولت است و حضرت الهی را
 تمیز دارند که غیری را بران و اطلاع باشد و قید لغو لا اله الا الله واقع شده
 پس بر او انصاف را و انکه بهر انصاف بر او انصاف را و انکه بهر انصاف بر او انصاف را
 قیاس میفرماید که بر او انصاف را و انکه بهر انصاف بر او انصاف را
 اهل قایده که بر او انصاف را و انکه بهر انصاف بر او انصاف را
 نام از او که بر او انصاف را و انکه بهر انصاف بر او انصاف را
 بر او انصاف را و انکه بهر انصاف بر او انصاف را

که تمام این صفت لاریب و از حال اعلی مقام است نه لایق ختم بر صاحب
جمع مبارک و دانشی دین و دانشی دنیا را که در عهد ائمه این اسرار
صاحب اسرار بدین توضیح از سرانگیزه حرف گیری بحرف و حکایت مسرور
صفت و سیرگان کند یا شاید این کوشه اندیشه دست لایق نیست این
برای ترک تقلید ائمه از بزرگوار کجی آن در بعضی مروجی و خود خود
دین محمدی صلا الدعیه و سم را از حریفان طعن بکشید چنانکه درین جزو
زمان بسیاری از مشوب با یگان سخنان جعل آورده اب و قلاب کو را بایان
بر خاک نداشت و بخت در بدایت بروی طالبان بدایت مسرور و در کمال
حشر و عجز و از غرور بوده اند خود با قدر منته در افتنا و غرور است
اعمالی اللهم لا ترخ قلوبنا بعد از بدین و بیدار من در کمال رحمت و کمال
الوهاب زیر کمال و بنده کمال و حکام شریعت راه عالم معرفت که از غرور
را با بنده بیاید که از مذاب در بعضی حشر اتباع رسول خدا صلی الله علیه و آله
واجب و لازم چنانچه تباران نزار از دنیا و دنیا را بجام بزرگوار و در کار
بسم تقلید همین اول را فایز نشیند و من بعد کشند بکمال کشند که کشند خدا
حضرت مصطفی رحمت الله علیه از باب طریقت سرخ فرموده اند چه مردم
را تقلید اصحاب شریعت یا دیگر که از ان مشوب است اخروی را داده و مشوب
و تقلید از باب طریقت سوسر بی حاصل است چه بدون ارشاد و در کمال
از چنانچه از دنیا و دنیای حقیقت و عالمی که بجهان منزه است و در دنیا
نقل بنده بیاید و در حدیث است سنی که می گویند گفته گایان و بدی
روایت و در حدیث دوم فرموده است که در حدیث حدیث است
احوال را که ظاهر شد و جبر اقل را که من مرغان را که از او اخلاص شود
نرم را در دنیا و واقف شود که بگویند از پیغمبری بطریق و در کمال

منه بر اسماء خانم شریفه
 در روز شنبه ۱۳۰۲
 در شهر کابل
 در منزلت خود

این بیت از شیخ مفیدی است حضرت مع علی الوصل
 بافتن این عمل طریقه استنباط اندک ده اندک حاصل می آید که هر چه در حق
 بهر او پیوسته اند و در حق برانگیزه و دامن از باز و دست طبع دراز
 بر آید و بیایید و فوئین آردی و در این کافیه و وایف است که در حال
 و حال در حال و در آید کوی زمین چوستان است کلی که بکشتن سعدی به
 شکسته ظاهر حال غارتان و لوق است این خبر پس که روی و حلق
 پس اگر که کمال و دره و شکر کجاست به بیت حرف در ویشان از ویش
 مع علی الوصل تذکره از دست دادن بدست بر بر تر و بر معلوم شود که بر ما
 کردی مریدانش شوق برل افتاده دل بخش یافته آه سرور از دل که بر باد
 چون بر کسین قوت رفتار با از دست داده که بیایان دست بهارند دست
 بجای دراز دست کوه استی زنده و سرمایه اند و گفته به صحبت آنان خلعت
 بر باد و بد که در عالم صورت به اهل صورت بهای اهل حقیقت در آید و صورت
 اهل حقیقت گرفته راه زن عالم صورت بوده اند چنانچه مولانا در موعظا به
 ای لب البس اتم دای به است لبس هر دست بیاید و در دست است
 ناقص دست شیطان است و در آید از اندر دام تکلف است و در آید و در
 دست انداز دست که حذر اچون بر طریقت و آید و در آید و در آید و در آید
 شسته چون دست البس به لبس در حذر نمودن و تیار کردن و از دست
 اچان و عرفان دور نمودن و بیایه و کراچی نزدیک کردن لبس لازم آید
 که دست حذر از دست پیری که البس به لبس و استحقاق مرتبه مقتدا به
 را بشایان باشد به در آید و بیای آن البس به لبس و استحقاق مرتبه مقتدا به
 خدا و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید
 کشتن فوج از عباد امن عبادنا آتیه رحمت من عذنا و عذنا من عذنا
 عباد حق سبحان و تعالی چون موی را عید السلام بریدی و تعلیمی لازم

نخستین عید السلام فرشته اول را مقام شنبی و مقتدر ای و معلی بیخ برپا کرد
اول اعیان را به پیشگاه من عباد دوم استعداده قبول حقانی از دایره وجود
نیاید و واسطه که در استیفاء رحمت سیدم حضرت پادشاه رحمت خاص از مقام غایت
که در رحمت نه عباد را چه در شرف تمام علوم از معرفت خداوند یزد و واسطه که واسطه
و چه در ولایت یافت علوم منزه که در غایت علمای و این پنج مرتبه جامع است
و چه در مقام کائنات با او شایسته هر چه در جرات و مقامات را در اشعاع تعقل
آن درین مختصر نگذرد پس پنج بابی که درین خاصیت را مخصوص کرد و درین
صفت را توصیف نمود و درین مرتبه را گذراند و جمله اخلاق یکسان و تعقل
سپندیده که در قرآن یا ذکرده است و در اخبار آمده و در مولا و بود و تاجی
و مقتدر ای را شاید اول مرتبه عبدیت تا از رقی مالموی الهه اندازد و در
عبد الهه نتواند و بدولت من عباد و انوار رسید دوم استعداده قبول حقانی
از دایره وجود و واسطه و تا از صفات شریعت کلی بیرون نیاید مستعد قبول
حقانی از حضرت عزت یزد و واسطه گردد و سجاوت انبیا و رحمت نرسد
سیدم با یافت رحمت خاص از غایتیت و تا خلق یا خلاق الهه شود و در هر
تجلی صفات الهیست تا به مقام غایت نرسد و بعد از رحمت من عباد تا
نه بشنید چه به تعلیم علوم است از حضرت عزت یزد و واسطه و تا لوح دل از
نقوش علوم عقیقه و سمیه قسی پاک کرد و تعلیم علوم از حضرت عزت یزد و واسطه
نتواند و در بکرامت و علمیه مكرم نوازند و پنج محض بود و تعلیم
منزه بود و علم منزه بود به معرفت ذات و صفات و افعال خداوند تعالی
و در جهانچه حضرت رسالت فرمود و معرفت رزق برتبه و تا تولد است دوم
نرسد که عید عید السلام از این نشان داد که یک بابی که در اسرار است
و از زمین منزه بود و درین عالم درجه بود و شرف علم را در معرفت
کرد و این بابی که از عباد بر این جهان در اینجه هر که از خود بر اینجه از

حرف بهر باغ گفتند حضرت شاه میفرمود که یا مدائن الدین در آن وقت بود
 یا دمی آید عرق در بدن شود و خدایت میکند و در قریه اراک و مصلحت
 که وقت شیخ را در ستم شیخ فرید الدین قدس الله روحه ای بود است داشت
 میفرمود که یک باشد که این را یا دیگر و منتهی معلوم کردم که ایشان را مقصود
 آنست که من یا دگر من حضرت کردم و گفته اگر فرمان باشد بنده یا دگر
 آن دعا من داد و گفتم یک بار بخندمت شیخ خوانم آنکه یا دگر من فرمود که
 بخوان چون خواندم اعراسه را و مصلحت فرمود که بخوان بخوان پس بخوان فرمود
 بخوانم و چون منی که من میخوانم میخوانم در دست انصاف همان زمان آن دعا بر
 خاطر یادماند و خدایت کردم که دعا یا دگر من فرمان باشد بخوانم فرمود
 که بخوان بخوانم و آن اعراسه که شیخ فرموده بود میخوانم بخوانم از
 خدمت شیخ چون آنم مولانا بدرالدین اسحاقی میرالمکات مرا گفت
 که بشکری که آن اعراب بخوان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم اگر سیوی
 که واضح این علم بود است و آن دیگران که با این قواعد بوده اند با من
 و مرا بگویند که آن اعراب بخوان است که تو خواندی من بخوانم که شیخ
 فرموده مولانا بدرالدین گفت که آن ادب که تو گفتی بدین شیخ و میداری از
 ما بگشای میسر شود یعنی منی در ادب است بهر افتاد میفرمودند که از شیخ
 الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله روحه العزیز شنیدم که میفرمودند که من در
 حدیث عمر خود یک جرات کردم بخدمت پیر خود شیخ قطب الدین قدس الله روحه العزیز
 آنجا بود که من وقتی از شیخ اجازت طلبیدم تا جبراکم شیخ فرمود که
 حاجت نیست دین شریعت حاصل آید از آن ماسی آن باشد است من جواب
 دادم که وقت من است که مرا بچ قصد و نیت شریعت نیست
 من برای شریعت طلبم شیخ قطب الدین ساکت شد بعد از آن من دگر
 محض از آن پس من بشما میانه میخوانم و استغفار کردم که جبر اوجان دادم که نه

مواظف حکایت این فن بوده است چون این حکایت تمام شد فراموش کرد و گفت
حکایت کرد که مرا هم یک بار چراغی رفت بخدمت شیخ یا نصیر و آنجا بود که در
آنجا عوارف بخدمت شیخ نودست از آن فرزند میفرموده چنانکه شیخ خطا با یک
مواظف یا سقیم که در شیخ را در میان آن اندک مسکوت می بود و من و قتی شیخ
و دیگر دیده بودم بخدمت شیخ بخیالین متوکل ملازمن یا در آن گفتم شیخ بخیالین
آن شیخ صحیح دارد و یک شیخ بخیالین به خاطر کرامی که آن ساعت شد بر لفظ مبارک
و آنکه در حدیث را که قوت شیخ شیخ سقیم نیست یک دو بار این لفظ بر زبان مبارک
را انداخته مرا هیچ بر دل نه که در می بیند که میفرمایند که حرفی قاصد و عاصد بر آن نیست
گفته باشم بلکه در حق خود کان برم که این سخن در باب من است چون در سبک
بار این سخن گفت مولود را روی حق مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو میگوید
من بر خاستم و سر بر نه کردم و در پای شیخ افتادم و گفته بودم که بدست تو مرا
مقصود ازین سخن سقیم شیخ که بخدا میگویم باشد من شیخ دیده بودم از آن
حکایت کردم به اهل حق و دیگر در خاطر نبود بر خدمت مذکور کردم و آنکه شیخ
را چنین در خطبه دیدم چون آن افاضات را خواستم بفرمایند که چنانکه ما را بچشم
روز و آنجا آن غم که مرا آن روز بود و گریه دیدم اتفاق و مصطر و حیران بیرون
آدم تا بر رسیدم بر سر چای خواستم که خود را ذکر آن نگاه اندازم باز تا ملایم
و با خود گفتم که که ای مرده که راه دین بدانی میخواند باز کرد و درین حسرت میگویم
نه و از یکجا به میزای بیرون رفتم و با خود گریه و زاری میکردم خدای عزوجل
میدانده تا آن ساعت آنکس را چه حال بود از حق خدمت شیخ را بر سر می
شهادت الدین لغت میان من و او طریق نمودت به سبک بود و او را چیزی
بجز شکر خدمت شیخ رفت و از حال من بهر طرف بفرمود خدمت شیخ بهر
خود را طلبی میفرستاد و بدادم و در قدم این سرود بودم غایب و نشود
شدند روز دوم آن مرا پیش طلبیدند و رحمت و شفقت بر روز دوم

38

پیشینہ طرز میں دیا جائے

ما چون در حال ویرانی است نباید

بی وادوار داد و دات یار در غار بود در آن در کجای خود رسول علیه السلام
 فرمود که چرا زود نیایی او گفت در غار بودم رسول علیه السلام فرمود که چون
 خدا و رسول خدا بخوانند فوراً اجابت باید کرد و بعد از آن بر حفظ حاجت
 را اند که قرآن پنج صبح و زمان رسول علیه السلام است چون مبتدی را از این کلام بیگانه
 نه قول او است جو فرمادی بگویم این در وقت میکند که اگر سوای او را دی که
 از زبان شیخ خود در یافته است چند روز دیگر است که از آن خود بر خود و است
 کرده بود آن را بخواند یا ترک نماید برای رفع این خدشه جواب بر داشته می
 آید که ای عزیز در غار حوام را مشکبک تا این - بیت است که تارک الورد ملعون
 این همون اتور و شیخ ام که از شیخ خود یافته ام چه طریقه وجودی که از نفس
 صاحب نیکی شنیده میشود و ادای آن راحت و بکرمست و نیز حدیث صاحب الورد
 ملعون تارک الورد ملعون در باب یک است از اهل کتابی و آن چنان بود که بعد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند که فلان صوفی یا ترش و بد و بسیار
 میخواند و آن را در اصطلاح این نوحی شاگرد بنامیده صلی الله علیه و آله و سلم چون
 شنید فرمود که صاحب الورد ملعون و این جو زبان گنایه رسید و او را در
 رتارک شد بنامیده صلی الله علیه و آله و سلم شنید فرمود تارک الورد ملعون و بعضی
 گویند این حدیث عام است تاویل آنچنان باشد که اگر کسی خدا را در دوازده
 و نیک خدا تارک و دشمن این چنین کسی را گویند تارک الورد ملعون و اگر کسی
 باشد مثل رئیس قومی که آرد و شد خلیفه با او باشد و معاصی مسلمانان
 بسجی او باز بسته بود و او مشغول بود و شود این چنین کسی را گویند صاحب
 الورد ملعون در این محل مندره عرض داشت کرد که اگر کسی را اشتغال بکلی پیش
 یا عذر می که بود و نبود ترش و شب و روز و در بخواند چه گوید باشد و خود
 که بگوید و شد و در روز قیامت شود و در این باب باید خواند و در این باب
 در این باب

در این باب که تارک الورد ملعون

روز است در روز سید ملک بعد از آن فرمود که هر که ورودی را نازک شود
 عذر جایی بدو نرسد. عظیم این سخن حکایت فرمود که مولا غفر الله له
 یک روز از آب خطا که باز دلو فرود آمد و بر رسیدند که این به حالت
 گفت میروند سوره پس میخوانم این روز نخواهد بودم این بلا از شربت
 آن بمن رسید انبئی و در مکتوب خود حضرت قطب العالم شاه عبدالعزیز ککوس
 نوشته اند که منافع دین و دنیا یقین فرود و در ملعون است خواه و دراز
 خواه ندارد صاحب الورد ملعون و تارک در ملعون در باب او است و درین
 او را مونس مخصوص طالب دین و امانتینه و طالب خدا میاکن و طیفه خود
 از او دارد و نماز هر یک توزیع اوقات آنچه او را از سران و شیخ رسیده است
 نماید و استقامت کرد که در استقامت آن برکات بسیار و از سر بیچاره و در ترک
 آن و احوال آن لعنت زجر می و ذرات و عین بر خود تصور در و این استقامت
 او را وظایف و توزیع اوقات متوازن آن را که را نشان جان خود و او را در
 توزیع اوقات است بر طریق و عربی که جان نشان را مقصود است اما طالب
 جذای بخش جان می رود ایشان را بر چند خرفای و سن روز است شغل اندک
 بود و جان نده ایشان بود و مقصود ایشان که بدین راه کفای رسند و باید
 حق یا بند و صاحب تکلیف کردن باز و طیفه او را وظایف خود آنچه دارند بر طریق
 استقامت و فضایل ترک یارند چون بخش جان را فراهم نمود و آنچه به غلبه شغل
 متروک بود متروک نبود و هیچ وجه تارک الورد ملعون نباشد لعنت بخلت
 و عظمت تمام بجار و اینجا همه کاست و ذوق کرد که اینجا این سخن تصور
 هزار مردمی باید که در کار بود و در خود درین دیار بود انبئی و دیگر بدان
 ای عزیز که چون ازین سرود بیت مذکوره ترغیب بجهت ثابت شد صاحبان
 بدیم که در تحت ترجمه این ابیات بیان کنم که مرید ارادت و محبت چگونه
 حاصل کند المقصود چون مرید میانه که خود را بشیخ کاویز مذهب اهل حق

میں نے

[illegible]

بخواهت از طریقتی که در این عالم است به سوی شیخ الاسلام و القادر
 الاخری بنویسی همه القادریه و القادریه و القادریه و القادریه و القادریه
 به نیت که از دنیا بیاورند و حجت یا الرجم از حق و در سیر الاولیاء است که
 حضرت کبیر شکر و قوت از دست میبردند که بخت کردی باین فیم نمید
 و عاقلان این صیفت و خواص و احوال این ما و حضرت غایت و رسالت
 بنا بر عاقلان صیفا الصلوة و التقیة و عید کردن باینجا و قیاس و کرا
 عز و جل که دست و پا و چشم و زبان و کلام و بیاری و برنج ش نیت مستقل
 باشد از اندک تا بعد از آن بگوید که فانی و نعل می آید بعد تمام حجت
 را معارف کرده و فرماید فاما زکی ابراهیم دست بدست نمودن نیست تا آنکه
 دست بر دست شد و هر مردی که شود و نقل شد که حدیثی است که شیخ نظام الدین
 رحمة الله علیه در حال حیات بود شیخ احمد بن محمد بن شیخ نظام الدین رحمة الله علیه
 و القادریه طایفه که در ایشان طایفه از دین بیعت و قهری و در میان نبود
 بعد از آن که حضرت شیخ نظام الدین رحمة الله علیه برده و شریف شیخ احمد در طایفه
 رفت و از شیخ محمد القاسم بیعت نمود شیخ نصر الدین محمود فرمودند
 که کلماتی که در این طایفه از شیخ نظام الدین گرفته ام اما
 دست بیعت نمود شیخ نصر الدین محمود فرمود پس حاجت نیست همان
 بیعت است و حدیثی که از جنس سوفیان در آن شیخ حاضر بودند میان
 خود بحث کردند گفتند که این طایفه تبرک بود بیعت چگونه باشد آخر
 شیخ نصر الدین محمود متامل شد و شیخ احمد را گفتند که ما این واقعه را
 بر من نقل کردید و بگویم و میان خود بحث کنیم و در کتب شیخ نظر کنیم
 تا یکی از شیخ نصر الدین محمود و حدیثی که ما نظر فرمود و بر عزیزان دیگر
 گفتند و فرمودند که واقعه چنین بوده است چگونه باشد آخر اتفاق جمع
 شد که و در این میان برای آن شد که این بیعت نباشد و بیعت بکند

شیخ احمد بن محمد بن شیخ نظام الدین

آن خالق بزرگ بود بدیده شیخ احمد در حضرت ابوالحسن محمد بن محمد
 ازین آنکه چون دست برداشت نه پنداده بود حکم بر سر بی و عوی یی نکرد نه
 و نیز بنقل است که بر سر وقت ابوالحسن رحمت الله علیه نگاه خواجده
 عید الله تعالی قدس سره و عید الله تعالی که آن نظر باطن ایشان را بود
 خواجده ابوالحسن را از خود ای طوفان بیامردید منزه خواجده ابوالحسن
 عید الله تعالی که مرید میگوید شود خواجده عبدالله گفت بیادست بردست
 دست نه و بگویند مرید تو شدم خواجده ابوالحسن چنان کرد دست بر
 دست ایشان نهاد و گفته من مرید تو شدم پس تا دست بردست نه
 نهاد مریدی ثابت نشد بعد از آن که مریدی بنیاید تضر کند دست
 موی بر این می رسد نه که آنجا است اول خلق که می باشد
 و بعد از آن است دوم و چنانکه آنجا است حق است سوم عقیقه که آنجا
 موی است پس برگاه که این شد پس ستانند قطع بر سر عقیقه عقیقه قطع
 موی ایشان قطع بر عقیقه است و بعضی می بیند چهار موی است
 یکی موی از پیشانی و یکی از میان و یکی از چپ و راست و یک مو از پشت
 در آن می بیند این می باشد که بعضی گفته اند عقیقه چهار است سه عقیقه بر کوه
 چهارم عقیقه نفس پس قطع موی ایشان است باشد قطع بر عقیقه یا
 و این باب سواد دارد میشود که نفس هم از خلق است پس بر این وجه
 عقیقه چهارم نیاید شاید که خلق بر طریق غام آید و نفس بر طریق حق
 و دیگرش آید که و بعد از آن می بیند که عالم چهار رنگ است پس چهار
 موی که می ستانند از چهار طرف ایشان قطع آن چهار رنگ عالم باشد
 و در سبع سنبل است که موی را یکی کرده گره می زنند بگفته اند چون خود را
 قیامت بر موی بر اعمال بنده کواهی دهد این موی را بر صدق ایشانست
 کواهی دهند و گره زدن اینها در شرف است متعلق در لفظ و می گویند

فصل در عقیقه

بگوید باشد نماز نیت را محقر یعنی بر سر نیز افتد و بدین و شجره
 نمی کنند زیرا که مقارن دانستن اشک است بر خضرت و قهر و خلق خاصه
 مردان است و حقیقت افضل است از قهر هر رسول علیه السلام و خلق خاص
 فرموده است اللهم اغفر للمسلمین بازمحایر گفتند و اللهم صبرین یا رسول
 علیه السلام و دوم کرت فرمود اللهم اغفر للمسلمین بازمحایر گفتند و
 یا رسول علیه السلام سوم یا رسول الله اغفر للمسلمین بازمحایر گفتند و
 اللهم صبرین عده چهارم کرت رسول علیه السلام فرمودند اللهم اغفر للمسلمین
 و للمصفرین اگر خلق را بر قهر فضل نبوی رسول الله تکرار فرمود و
 صاحب سجده سنابل آورده که نه خضر سوخته برسد که در و نموسج فرست
 است نه سجده موی سر اگر چه از مسج کردن موی سر ادای فریضت مسج
 بر وجه کمال حاصل است لیکن صفت سجده یافته نمی شود جز در خلق
 اندامه بلونین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او بر روی مخلوق نمی نشیند
 و نه بنشیند که حضرت حافظ قیام برین احوال بسیار صاحب ریاضت
 بود و خبری برای پیداری شب موی سر را وقتی که خواب غلبه میکرد و بقیه
 بستر افتاده می ماند نه روزی برای قدم بوس حضرت سبج را می بویست
 را می نشاند و وقتی که در خدمت مشرف اند و نشاند موی مبارک را البته
 معشیت در کلاه پنهان کردند چه یارای کسی نبود که رو بروی آنحضرت
 لعن الله بگوید و تسبیح و موی سر دارد و چون سعادت قدم بوس شد
 آنحضرت بر رسیدند که نیستی عرض کردند که حافظ امیر که رو بروی حضرت
 سبج را صاحب رحمت الله آن بود که وقت تعیین چشم مبارک و این فرمود
 چون دست رحمت بر سر ایشان مالیدند کلاه و تسبیح ایشان جنب آنحضرت
 می افتاد چشم می زد و اگر چه باز بر رسیدند که تسبیح و موی سر میرای ایشان
 عرض کردند یا حضرت همین آن حکایت می نمودم فرمودند که اجازت داشتن تو

مجلس شورای اسلامی

[illegible]

میں نے

10

پنجم رسیدند بعد از او اسامه بن جریج که از آن جناب پیوسته بود و از حضرت عیسی علیه السلام را سوا بی خودی که
 میاف بدارن خود این سوال بکنید و جواب آن سوال هم رسول علیه السلام را
 فرمود و گفت هر که این جواب گوید در وقت خرقه مبارک او را بدهی بعد
 از آن رسول علیه السلام اول نزد امیرالمومنین ابو بکر صدیق رفته اند
 سوال کرد که اگر این خرقه بتو بدهم توجه کنی جواب گفت من صدق و
 قدوم عبده امیرالمومنین عریضه اند نه سوال کردند ایشان گفتند که
 من عدل و اخاف و دردم عبده امیرالمومنین عثمان را حال کردند ایشان
 جواب گفتند که من سخاوت و عطاء دارم هر کس از تمام خرقه بپوشد
 گفتند بعد از آن امیرالمومنین عریضه اند را سوال کرد که اگر ستوان خرقه
 دهم چه کنی جواب داد که من بپوشم خرقه بپوشم خرقه بپوشم
 خرقه بپوشم و عیب خلق به پوشم حضرت علیه السلام خرقه بپوشیدند بیع
 علیه السلام و در زمان وی ترکان مشرق جریان یافت که مرا فرمان بود
 که هر که این جواب گوید او را بدهی و خرقه برد و نوع است خرقه ارادت
 و خرقه تبرک و اصل حدین باب خرقه ارادت است و خرقه تبرک است
 و خرقه ارادت پس خرقه ارادت مرغوبه حقیقه است و خرقه تبرک مرغ
 تشبه است و من ترابم بنوعم و این هم اندک است و گفته اند
 که پوشیدن خرقه از باطنت چنان شیخ و مرید و نیز گفته بکه بیاید هر
 حال که باشد او را آن جامه بپوشد زیرا که خون این جامه روی باشد
 باری شرم آن جامه بپوشد بعد از آن جامه با کمان است لایه کنه باری
 به هیچ کنه از او چون طلب صادق از غایت بری و مرشد عالی
 کند باید که این سکر از دولت گوین و سعادت دارن خود دارند
 چه پوشند تا او در احوال ایشان اثری تمام ندارد و می باشد که امیرالمومنین

[illegible]

و در این

شاید که نقل کرده باشد
بوده ۴

روحه این صلوات بر کائنات و همه مخلوقات و در هر یک از این صلوات
علیه و گفت که این صلوات بر سر هر چه بر سر آید بر سر آید و هر که
چنین کند سوار جنت است که در آنجا است و هر که در این صلوات
چنین کند سوار جنت است و این صلوات بر سر هر که در این صلوات
انتهی از آن ماست که چنان شرف الهی صاحب سجاده نشین آن کوه شرف
آن صلوات و کرامت آن خدمت است که در این صلوات و کرامت
آن صلوات و کرامت آن خدمت است که در این صلوات و کرامت
سوارین عالم جاودا شده اند و در آن صلوات و کرامت
می مانند و در هر یک از این صلوات و کرامت
ایجاد حضرت شیخ صاحب قدس سره از فرزندان عید و عیدیکه میشود از آن
طایفه و در آن صلوات و کرامت
سوار و در هر یک از این صلوات و کرامت
آن صلوات و کرامت آن خدمت است که در این صلوات و کرامت
و صلوات بر صاحب زبردت واقع بود و بیعت پیران زیر این امان
واقع باشد از بیعت شیخ صاحب کجای که مردمان قوم جمع شده
او را دستار داده باشند و بیعت شیخ صاحب کجای که مردمان قوم جمع شده
در سعادت از دیده این مردم را بر سر توفیق و کمال و کمال
بناشت که آن مال مودی از مردان خدا که در حجاب کثرت از دیده
کوته بین این صلوات و کرامت آن خدمت است که در این صلوات و کرامت
خود را بهره بر می دارند تا به ثبات اخروی آماده می شوند و بیعت
مشکله می رسد که در بیعت بر سیدان و موی ستردن و کلاه و نحوه
گرفتن بی خود تا علی سر کنند چنانچه منقول است که در وقت حضرت با زید
سلطانی رحمه الله در روزی که گفتی حوز غایت که در روزی آن

کفشی از آنکه خود کرد و این بن فرمودند که در پیش اگر برست چنانکه او بود
 جامه کنی بچ فایده نخواهد کرد تا آنکه بنی فرمودند که در پیش عالم صلح الله
 و سلم مقبول است که روزی با فاطمه رختی انداخته فرمودند که با فاطمه زنهار
 بر این کن که دختر بخرام که فرادقت بخواند برسد که بدست
 گشت خواند برسد که علت چیست پس ای عزیز که بفعل کردن است
 ششکده گرفتن و سرستردن منافقان نیز به پیغمبر خدا صلح الله علیه و سلم
 بیعت کرده بودند چون بر فرموده پیغمبر عمل کردند بیعت ایشان چه فایده
 که در حضرت خواهم اولی قرینه رختی انداخته پیغمبر علیه الصلوة والسلام را فرمود
 و بیعت بخورده خاما عمل که حق بیا آید ده تا بجای که خرقة مطهره منبر که
 اسرود را با و نصیب شد و یک از آن همان درگاه الهی شد و در کتب مشایخ
 عظام نوشته است که طریق بیعت عدوت مستوره این است که مرشد کناره خانه
 بگیرد و آن عورت بیعت کننده کناره دیگر آن جامه بگیرد یا بر بار دست
 خود را از زعفران یا همدل یا از گل یا ک الوده کرده بگذارد تا بپوشد
 دست بر پا برسد استود و بعد از آن بگوید که آن عورت مستوره بر من
 دست بر خود و دست بپند و بگوید که دست بیعت بر دست پیغمبر خدا و آن
 زمان با و تلقین و نه بدینچه بالا نوشته شد و مولانا عبد العزیز دهلوی
 میفرماید که بیعت زبانی با عورت نیز جایز داشته اند بلا اخذ چنانچه بیعتی
 صلح الله علیه و سلم میفرمودند و اگر عورت بیعت اجازت شود و خوش جای
 مرید شود جایز است و اگر غلامی نه اذن مولی نیز جایز است بیعت و
 جایز است و این در حکم مولی نیست و نیز مکتوف با د که چون در وقت
 مادر بود که نایب جایز نیست چون و یا مادر باشد مادر امریکانندان
 نشاید و چون پدر که و نه مطلق است مریدانند چه حکم است محققانند
 اند این حکم کاروی نیست حکم برادر درین عمل نیست بعد از بلاغت بر چه

اگر کسی را بیعت شود
 جایز است
 اگر کسی را بیعت شود
 جایز است

بر وجه اختیار و او باشد عباد مستوفی در طاعت آنکه که یکصد مرتبه بخواند
 بعد و سبب گوید آنکه تا بخواند در آنجا که سبب است که در طاعت میماند
 بعد و سبب برکت تبارک سوره را هیچ فرمود و دعا کرد در حق و بی برای
 برکت اما به بیعت گرفتن در طاعت بعد از آنکه سبب بود که طاعت و عاقبت
 برای بیعت ازین روش مشهور است که تا بالغ و مجنون با میان مکلف است
 بتقوی و اجتهاد و اطاعت در حق او چه ذکر کرده اید و بلیغ مناجات
 بیعت گرفتن طاعت و بخت و بخت جایز دارد از شایسته بخیر به
 دلیل حدیث صحیح است که حضرت زبیر علیه السلام را برای بیعت آورد
 و در آن وقت عبد الله بیعت یافت با او و رسول خدا علیه السلام علیه
 و سلم او را بطرف خود متوجه دید و با سبب فرمودند و بعد از بیعت گرفتن
 و بعضی نزد کان این سبب را با بیعت قبض کرده اند چون در طاعت و در طاعت
 سبب عقد کرده بر بند در دنیا کان عقد باشد و در حق و بعد از بیعت
 کند الا که مرد حق و نامر و باشد بیعت کردن جایز است چون در این شبان
 در دنیا باشد و در این شبان عبد السلام گفته باشد حکم مذکور است و چون در
 زمین بچگی را در دکان مریدان ندیده که اصل ارادت بالغ شود و ارادت
 و بیعت سابق را قبول کند بیعت او در است سبب و اگر چه بیعت
 کند و اگر مردی بالغ تمام داشت و بیعت را بطریق رسوم مردم برداشته
 باز عالم شد مقول معرفت داشتانت با کسی که بیعت کرده بود او مطلقا
 معرفت نداشت و عروای کامل پیدا شد که از وفایده باطن و معرفت
 حق قیاس حاصل شود فرموده اند که آن بیعت رسمی حکم نیست و چون
 آن تقدیم بر خاست و بعضی گفته اند که بیعت رسمی کند از رویه و در حق
 کامل از پیش کسی در دین وقت اجماع بر این قول است اگر مردی
 را به طایف در بیعت در آن بیعت نیست تا با بیعت و بلیغ خود

در دنیا بد نیز می آید که در نهایت کرده است. مضاف به بعضی بر آنند که
معیت دردت است و این که گفته اند معیت عارفی است آنکه در حالت بودیشاری
در باطن او خلقی بود همان ظهور یا بد که از او بر شمع باقیه پس معیت دردت
با سبقت و بعضی متابع بر آنند که معیت گرفتن است دردت نیست از آنکه معیت
تصفیه شرط است و معیت از تصفیه داخل و غافل است پس معیت دردت نیست
و اگر است و در یوزده و دیوانه معیت گیرد دردت نیست باز بعد از آنکه معیت
می رود کند و کثوف باد که تکرار معیت از رسول می رود عید و سلام بقول است
و همچنین از حضرات معصومین معیت کردن اگر بسبب ظهور خلقی که در دنیا
پیر باشد که اهل معیت او کرده بود مصافقه نیست و همچنین بعد از آنکه معیت
مستطاب که توقع صفات او باقیه تا غروب و غایت بر شمع و یکر معیت کردن
مشابه بعضی است و در جامعیت کردن است را دور میگرداند و در عالمی
نرسند آن را از تصفیه او منصرف سازد و در کتاب غوثیه تعریف
مشیح محمد غوث گوایسری میگوید که استیلا از ادب خلق می رسد بعد از
بعثت اختیار بدست پیر است حیات بر بلاغت می رسد و معیت می رسد
از اختیار بر می رسد و از آنکه نگردد و توانگر دیدن اگر صد بار معیت کند
نشود معیت همان شخص ثابت است که اول می رسد که باشد و در قبول
او پیش همان بر سر حکم عقد دارد و آن مجازی است و این صفت است اگر
از این نگردد و در بدتر لغت شود و در شریعت دو معبود کفر است و در طاعت
و در پیر مثل دو معبود انداخته اگر می روی بخوابد تا به بخوابد معیت می رسد
و شیخ حاضر نباشد جامه مشیخ می رسد بان جامه معیت کند سلطان عالم
می رسد باید که کتب خرام که شیخ او سلام فرموده این قدس الله سره العزیز را
همچنین کرده باشد و من هم چنین کرده و میگویم منتظر است که چون ران عظیم
و انعم عزیمت که کرد پیش از فتح خراسان رخ آنکه بر سات بر میان

میان فرستاد و بین میان بر او ایستاد و فرمود که بیدار که شدی
 رسول علیه السلام چون این گفتند و او را طلب نمود و گفت بیا به و بیعت
 کنید تا با یکدیگر حرب کنیم یا در آن سوخت که در آن زمان مصطفی علیه السلام
 بر تنه مدینه تکیه کرده بود و آن بیت را بیعت و زمانه که بیعت بین میان
 صحابه که از آن ابن ابی کعب گفتند ای او بیعت بیعت کرد و پیغمبر علیه السلام فرمود
 که تو پیش ازین بیعت نکرده گفت یا رسول الله که ده ام این ساعت باز به
 بخندید بیعت میکنم و پیغمبر علیه السلام او را دست بیعت داد و این بقرید
 بیعت از آنجا است و اگر مردی غایب باشد که آمدن او ممکن نباشد
 و انما سوا خلی طریقه و مریدی نایب پس پیران باید که آنچه لازم است گفتن
 است مع نقش دست نوشته بفرستد و یا وکیل را از جانب خود بفرستد
 و کلام روانه نماید و آنچه لازم است گفتن و تبرکات وکیل را و از آنجا که
 اقرار خواندش گذران زمان مرید پیش به غیبت رسد هر چه بجا نبرد
 اشکب بجا مانده ام و بی چاهین یا رکنی سبک است که تو را چه بود
 مستحضر مرشد کمال را گویند ای صاحب از خانه که لباس بپوشد و بیست و چهار مرتبه
 در روز و بین مناسب این بیعت حضرت مولانا روم در قافای عشق معنی
 شریف مفرغ نموده است آن یک داروی او شد سویی دولت و روان یکی را
 روی خود روی او است حضرت مولوی عطاء الله علیه السلام قدس سره از
 میفرماید بیست و یک رکن است در کمال است و از آنکه هر چه گویم کمال
 محاف قدسم ای عزیز این گفته ازین به یقین بشنو که برای مطالب
 این معارف است از جانب مطلوب خود که نزدای نقد رای آنی طایفان
 از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را و چون آنحضرت م عین و دیدن حق است و در بیان
 از دیدن حق و عین و دیدن حق و علامت اما فخر برین دقیقه
 ملاحظه این دو کلام از مولانا که مولانا آنحضرت فرموده شد و در اینجا

برای فهم این مسئله که صورت بر عین صورت برولت و صورت بر
عین و حسب الوجود و منقش بر استسم کرده می آید بکند احوال

و حضرت مرزا شاه امانت که باریو بسط مشیخ اعالم شاه عبدالمجید است و کما
در مشنوی خود میفرماید مشنوی توان بخیر گفت و کرامت که خیال و دیکت
و بر و او سکا حال این دوی دنیا که دیکشی بفعول و اینها که دیکشی
و در مشنوی مرزا شاه امانت میفرماید که ابیات و اقوال و ادب و اینها
حقیر و دو چهار ابیات دیگر که درین مختصر می آید و در هر ابیات اینها که
این مقام نیست و آن ابیات این است مشنوی نیست من می فرماید و دیگر
بر مکان من دیکتی من لا اله الا انت انت الهی است من کوه حطی است
لوف با این من نمائند و نجیب الله دیکت او سکا و من دیکت او کما بیت ملک و
بی حجب خدا دیکت تو بنده پیر کمان با خباب آیا تو سید پیر کمان با بر سر
سمن با زنی ایم الله تر کیف نقول الحق سبحان الله سبحان الله سبحان الله
و نه انفسم حتی تبین لهم انه الحق را می بیند ای پناهی پناهی که چگونه
میفرماید حق سبحان و حق سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان سبحان

باین حقیقت آت و حدت خود را که از انوار و نورانیات و نورانیات
 که عالم کریم و در ذرات شاکر عالم صلیبی می باشد و بیسی مرتبه
 زودت که بدایت نام شمارا به بشود و در حقیقت و وجود آن سرچشمه تا
 بر بند به عین باشد در نظر و انوار و انفسی ذات مابا و جوی که بشود
 خلق می باشد و در حق نگردد و در صورت نواز و حدت بهیوت احدیت
 طهارت کثرت نقیضات کونیه مصلح گردد و در غنا و نه پندار و خیال از پیش
 دیده بعیرت بر خیزد تا نبوده و در غنا و نه پندار و خیال از پیش
 اتم مرات ذات و صفات منزه به حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 و در مجرای آفاق و انفس جزا و قیاس نیست و انوار نور الله و الخلق
 من نور و بیان سرخشی است و عالم کونیه از عقل اول تا مرته ایزه
 ظهور که نشا حضرتی است بهیوت مسطوره مرایای ذرات و در حقیقت
 او نیند و به حدت و کلمات و آیات کتاب کلمات او را با عی میدان
 به یقین که در جهان نیست و در احق است محبت ظاهر و بصورت حق عین خود
 محمد سرچشمه نام بر بیان سر حضرت پس ثابت و تحقق گردید که بشود
 الله و این حق در انفس و آفاق بصورت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 و در این فقه ای الحق کوله این سخن است اما ندانم که کسی را اینجا چه
 سخن است لهذا حضرت هم علیه الرحمة فرموده است که جی چایین بری
 از او نیز بر ساک و فرشتا بر میخیزد و عجب غانده که حضرت هم در این بیت
 لشکر ایاره فرموده اند که طایق و زرش و مدامت او این است که
 حق الاطاعت تا تواند چشم می خود را باز داشته بدیده بعیرت و چشم
 ظاهر و بین مرشد نظر کند و فرنگان بر هم نزنند و حرکت نند و صورت
 معبد باشد و مطلق بر عهد تا از او اطاعت این کس از ان غیبی است که قبل
 از ظهورش گاه باشد و یا شده طاری اظفار سبزه بر خیزد و غافل

کرد از یک مشت تا پیر که ازین دویم اینست و در این زمان دولت دست و دست
انرا قلی بکشد و الاثر را در تمام سایل را میرسد که از دهم بکشد و در
هر یک بر سر سوزن را که پنج علقه و صوفان ذوالکرام بکشد و پنج بکشد
حقیقتی معلوم بر خنده را که باشد و زبان قرار داده اند و خوانده اند
که بر زبان حمید و قرآن مجید یا فرار یا بر صورتی که بخت او بر ناکا میرسد
نهایت باشد تو چه کنی بر این تقدیر بکشد ناقص این عزیز ناسب است
که باین طرز جواب داده شود که شاید بکشد جبهه بنا بر او تباط و دست
و یا بکشد بکشد باشد فایده و علمه احکم الحکمات من اولاد که باشد و دست
این که سادان ساطرین مسطور حاکم در اکثر جفا طرین خطری آید
ای بر خواند که مراد از تصنیف این کتاب بقول عزوجل ان الله لا یضیع اجر
المحسنین حاصل شده اند و بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
و سید القادری علوم و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
و درین و دست که بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
ان بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
و در بعضی نسخ محض حدای رسول که خاطر بنظر فقیران آمده و بعضی خاطر
در اینجا رضا باید که وای این نکته را برای رضا حدای و رسول کریم شود
بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
من از اینجا نابت شد که مرید از حدای است و بعضی اول بکشد
و مشیخ اهل بنیاد مشیخ بریک و در رضا حضرت سبحان مشیخ بود
را که در دلیق خدمات و مال و دینای فانی و بکشد بکشد بکشد
پواری انفسه قال رسول الله علیه و سلم حب الناس به حب الناس
بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
الغدا دست که پنجم ماه جمادی البعده دولت پارسوس رسید بخند

در سخن در آداب بری و عیبی ازین که میرزا از روی هیچ نوع طبع
 کرد الله طاعت فرمود که ~~و این سخن بر بی بی است~~ میرزا و جزای آن
 که هر چه را از او شنیده و باز در دنیا سوال که ~~که با~~ با به که بر خدمت او
 رو کند بر جواب داد که چنانچه میرزا در این کتاب که به هیچ نوع قیاس
 باشد سخن در حد و دایره است که قیاس باشد پس ~~در حد و دایره~~
 خبر و آداب است ای برگاه میرزا شنیده این کتاب آبرو عظیم است لازم شد
 که ثبت گردانم و بگویم برای کس که تو در این گفته از بسیاری که ترا در وقت
 بودند مثل آن بود که چون حضرت معراج این نسخه مبارک را با تاسیست
 خرم بود اندرین نیز اشارت است که حاجت کیم بر سوال مقدم باشد فانه
 بعضی با سوال گفت با سوال آداب است ای از بی سالی و در
 و ~~و این نسخه~~ سالک راه رود و راه رفته سالک و در وقت
 از یکی سالک سالک دوم سالک و اصل و نام آن گویند که در ابتدا
 سال مقید بجا بود و از حقیقت باز ماند و مقصود و مطلب همان جزو اند
 که گفته اند است هر چه در دنیا نیست آن بوده تا ابد راه و حالت آن
 و ~~و این نسخه~~ بقا و محبت آن نامه چون درین مقام او را وقف نهاد
 بعضی آن سالک را و وقف خوانند که از خود ترند و ترک کنند و بماند
 نه بودند و بیم آن باشد که راجع شود و لغزش آن راه بر رفتن
 است حتی و اعراض خوانند قدم را محراب و تقیم و انقاص چهارم را
 سلب نزدیکیم را سلب قدیم ششم را سلب تقیم را عداوت و تمیز
 و برانست چنان است که عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر باشند
 درین میان اگر از عاشق چیزی در وجود او بود که آن نالسنده شوق
 باشد معشوق از او اعراض کند که عاشق زود بمغذرت معشوق
 مشغول شد آن اندک اعراض که از معشوق بوده باشد ناچیز

از در محض شوق از دور الهی شود و کار نیست و قاعده اول اینست که هرگاه
عاشق بر آن خطا باشد بکشد و عذرت آن نخواهد آن اعتراضی که با کشته و کلا
از آن هم مستغفرت از آن صاحب به قاعده اول اینست که هرگاه عاشق از دور
جدا می کشد پس اول اعتراضی پیش بنماید چون عذرت آنست که صاحب مستغفرت
چون بر آن ناپسندید یک معرعه تو قاعده اول اینست که هرگاه عاشق مستغفرت
آن قاعده اول اینست که هرگاه عاشق بر آن ناپسندید یک معرعه تو قاعده اول اینست که هرگاه عاشق مستغفرت
از شوق طاعت و عبادت آن از دست انداخته از آن هم مستغفرت شود
آن برید بسبب قهر که کشیده انداخته و طاعتی که از او از بریده باشد
آن بهر از دست انداخته پس اگر این هم در وقت تقصیری رود آن سبب تقصیر
به قهر کشیده و تسلیم آن باشد که معشوق را بر جدا می کشد دل و زار کرد
که در آن وقت اعمال را در وقت به جداوت کشیده آن تحت که بوده باشد
بعد از آن بدلی کرد و معشوق به جداوت کشیده و اصل آنرا گویند که در
اغاز سبب که حکم و حقیقت شده باشد بریده لا اله الا الله معشوق
خجانی را از زمین سبب پاک سازد و خجانی اثر غیره را نه و از غیره را نه و از غیره را نه
و از عالم بشهر آورده و فایده در عرصه مطلق شد و فایده نام و نشانی
بیت تر میانش از حد کمال آن است و پس از آنکه در کمال حاصل این است
و پس از آنکه در کمال آن است و پس از آنکه در کمال آن است و پس از آنکه در کمال آن است
مالک که جداوت بیان شود پس لشکر آن در دولت اند و دل بر که را خاتم
به بخشد زیرا که از دولت بیداری است عاشقان و صاحبان و فانیان
و دست جداوت معشوق زدند و معشوق مطلق رسیدند و در کمال آن است
و در اصل حق کشیده اند و هر چه یافتند در کمال و جمال که در دولت اند
از دولت بیداری است و از کمال آن است و از کمال آن است و از کمال آن است
از دولت بیداری است و از کمال آن است و از کمال آن است و از کمال آن است

طلب دولت عشره اخوه ماه رمضان بر حال اهل بیت است و در بیداری
 بر لب بنجد ریاضت خفیف بیدار است و در عالم غفلت
 اوار ریاضت انداختند و حج کردند و از این جزا و ثواب علی بن ابی طالب
 کواکب اهری و حبیب را صلوات الله علیه و سلم در عزم خاص و احرام اخفای قیام
 فرمیدند و او را در شب بودند و در عالم درو اند سجان الی کسی
 مجید و بیلا زنی است که خلق بستاند از دولت بدو است رسید یا
 ایما الله علی تم الی ای حکیم پوش وی شربت قرب نوش ای مرد خوش دریا
 نوش ای صاحب خوش ای خلعت لولای پوش ای دوست بریده خاص
 عاشقان است از هر چه جزا است در شب بیدار باش و هدیه را باش و در
 حضورش بده حرم بهتر باش که طیبان فیض الی الله رسیده خاص
 عاشقان است و جمل الی سکنه و العزم شبانه جز نبی هم مردان طالب را
 و عاشقان در دوزخ را که شب قرارگاه دوستان و اسرار ایشان و ثبات
 الی بن با دوستان است که دوستان را شب دوستان است بخت جبار بدنه
 دست انداز باز کی بر پای سرفاوه و آسوده خواب کرده و جمل الی
 با دوستان را در لباس کشد و در پرده برد که از ماسوی الی قدر
 و با دوست نشاند سجان الی سدر شب بر چند بیان کند یکی از عهد بر گرفته
 باشند دولت بیداری شب بیداران شب دارند که ایشان زنده دلان
 اند مرده دلان که غافلان اند از دولت بیداری شب چه دارند که شب
 چیست و چه نوز دارد که غافلان جز خذلان و حرمان روی ندارند خوش
 گفت که گفت بخت دولت جاوید غریب غریبها زنده دار خفته نایب
 بعد دولت بیداران رسد غریبها در دهگاه حق سبحانه و ثبات در دهگاه
 هر چه یافتند او میان یافتند و بر کمال اجمال که رسیده اند بیداران شب رسد
 اند بیداران شب و الوعد این امید است بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

در میان فیاض بجزیه ذواتون تعری میگوید مرا نیز که بودی
 سیاه و قیاسیم شب خاکی و ملکیت و مناجات میکردند و از حق
 انکه مرا دوست میداد که چنین کنی و جان کنی گفت ای عزیز که سیاه
 چگونه دوی که خدای تعالی ترا دوست میداد و گفت از آن میدانم که مرا
 در آن نیم شب توفیق آن داد که من که برخاسته ام و او را می برستم و ترا در
 بستر خلعت بخواب که پشتت در خوابگاه خود میسر است که شاه شجاع
 که تا به چهل سال پیش خلعت بعد از چهل سال یک شب در خواب شد حضرت
 عزت را در خواب دید بعد از آن تاریخ هر جا که برفیج جامه خواب بپوش
 بروی تا به چوبه و آن دولت میداد در خواب بیند تا آنکه که او نشنید
 که دولت آن خواب غره آن بیداری را بود و انتهی بیداری آن این راه که من
 که پیش ازین دوست بود که چون مرد چهل ساله شدی جامه خواب در آن وقت
 و خواب را در دایر کوی و گفت که بعد از چهل سالگی خواب نتوان کرد ای
 محقق و سلطان دید که اعتبار یک شب و این سخن را ازین وقت خود میداد
 و پیش ازین خود را در خواب خوش میداد که بعد از آن سال در
 خلعت نتوان خلعت گویند حسن صاحب کیز که بعد از وقت چندی از آن شد
 برخاست و گفت یا ابن السراة الصلوة الصلوة انی انی غیب کردی که
 مگر چه میدانی که گفت نه بجز غافروان در این که در به گفت که کیز که
 خواب خوش باز گفت که ای خواب از هزار هزار بهتر می خوابی که این
 غافروان می گفتند مرا از این باستان ستان سوالی که کتابی را بداد
 در خواب که از آن حضرت بعد از آن درین بیت برخاستن نیم شب را
 تخمین کرد و خواب در تخمین بسیار و غایتی را که در است که قال الله تعالی
 یا ایها المدینة فی اصل حضرت رسالت را فرمان شد شب بر هر و طاعت
 و عبادت مشغول شود رسول خدا سلام بعد شب در بیداری بود و چنانکه با

این خواب که در چهل سال
 شب خلعت

[illegible]

در بیان صفات حق تعالی

نفاذ امر حق تعالی

خویش کفایت علم حق تعالی را از صفاتی که در حق تعالی
کس نمیدانند که هیچ حال از حد دل مبارک وی نفی صورت نمیدانند
اما نظر بر کلمات و درجیات خود طراز او را در توحید انجابت غیر
می یابند و در نهایت غیر نفی می شود در حق توحید و در حد یک نموده اند
که گاه است مشایخ و عنوان الله عظیم در ابتدا و سر نه دیده مریدانی
کرده اند آخر اندر محل کمال آن حجاب غلظت بوده است از این غیر دور است
آن آفت بود از حجاب است که بازید قدس الله سره التوسعه فرموده است
نفاذ الامر حق تعالی افضل من اهل المیزان نفاذ رسیدگان بهتر از
اصول مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد غیر
سمت آنکه کرامت یا بدکامل را نعمت آنکه مکرم را یا بد و در جملات
کرامت مراد حق تعالی را نفاذ نماید زیرا که معاینه غیر باشد پس است و نشان
خدای تعالی به خصوص اهل معیت بود از معیت و آفت اهل معیت
نجات جمل اهل ضلالت که در کاران بد اندی که معیت ایشان با
سندیده خداوند است چنانکه عاصیان و از جمل از کفر نجات یافتند
و در عاصیان بد اندی که جمل معاصات ایشان محفل است پس است
و در ستان و از جمل از معیت نجات یافتند و از معیت نجات یافتند
و مقام طهارت مرید را جز بجا به بسیار حاصل کرده و بهترین شیوه
حفظ آداب طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بر آن در هر حال
که ظاهر و باطن پیوسته است لذا از ابرام حرام رحمت الله علیه می آید که
مراد کند در حق خدا عمرایی می باید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت
بهشت مشغول گردند و من اندر دای دنیا بکف از آداب شریعت قیام تمام
وی آید که البکر طارعی چهل سال بکمال می ورزید اند که طهارت
نگردیده و طهارت از حد حرم بیرون آید و کینه زمین را که حق

حق نمی باشد بخود شناخت کرده است و در هر یک از این سه عمل بران پیوسته و
از این اشیاء خواص می آید که اندک از این عمل بران پیوسته است اندک از این عمل
شناخت عمل کرده بود آخر و قائلش اندک میان آید بود از سخنان خردی
می آید که یک نازد شناخت بارهاست کرد اندک جاری در حال میرون
و در آن از دنیا گفت تا چون فرکان اندک آید منظر ظاهر باشم گویند روزی
شیخ طهارت کرد و بقصد آنکه بسجده اندک آید از آن قیاس شد که ظاهر آید
صفتی باطن از کجاست بازگشت و همه ملک و میراث بداد و یک سال بیان
مقدار جامه که نازد بدان روز بودی پیوسته آنکه به نژاد یک سید انظار
جیند آمد جیند او را گفت یا ابا بکر این سخن نود شد طهارت بود که تو کردی
خدا پیوسته ترا با طهارت دارد و گفت از آن پس بر کجاست طهارت بود و در آن
خواجه ابو زید می آید که گفت بر کاه اندک و دنیا بر کاه کند طهارت کنم
و چون اندک عقیقت کند کند عمل کنم زیرا که در حق و عقیقت است اندک از آن حرف
باشد و عقیقت محل مشهور است و ادرام بآن جنابت پس از عقیقت طهارت
اندک از آن حدیث طهارت واجب شود و از جنابت غسل و عقیقت طهارت
از نژاد می آید شرف الطوبی می آید که چون دست بشویند باید تا دل از دوزخ
و عقیقت و چون دست بشویند چنانکه از نجاست ظاهر نجاست جویند از
دست غیر باطن نجاست جویند و چون آب اندک آن کنند باید تا دامن
از دوزخ چنانکه کند و چون استشق کنند باید تا مشهورت با برادر ارام
کنند و چون روی بشویند باید که از جمله ملوفاست به یکبار اعراف کنند
حق و باطن کنند و چون دست بشویند باید که از جمله نجیب می آید
مشغول شوند و چون مسح سر کنند باید که امور خود حق تسلیم کنند و چون
بایک بشویند باید که بر بوفی فرمان خداوند اقامت نکنند باین
طریق هر دو طهارت حاصل می آید که بعد از هر شیعی ظاهر باطن

چهارم است و چون اندر بیان قیام آنجا خود را بن و تصدیق بدل و
نیت بدل و احکام طاعت بن پس طریق طهارت دل تدبیر و تکرار
اندر آفت و نیا و دیدن آنکه در آنجا سرای خدا است و محل قای دل این
حلقه کند و در سال روز الوالدین آمده و منوریه قسم است عوام و خاص
و خاص الخاص و منوع عام مسلم و مومن شد عاشقین انصاف و حق
بعد رسیدن حدت چنانچه در حق و کتب فقط مسطور است و بهینه خواص
که اصحاب طریقت اندر عشق دل است از لوث ذایم باطن و وضوح
الهی من که از باطن حقیقت اندر طهارت سر و روح است از حلقه غیر اگر چه
محبت و معرفت باشد و ظاهر کشف سحرایی نویسد که چنانچه نیت طهارت
بدن نازد دست نیت نیت طهارت دل معرفت جایز نباشد و طهارت
دل تدبیر و تکرار ذکر جایز است و وضو طریقت و حقیقت چهار درجه
است اول درجه طهارت حواس طهارت بازالت ذایم حرام باب
توبه درجه دوم طهارت دلیج است از خیالات و اولیایم و اولیای که
در میان جا گرفته است و آن ماده حلقه و بهر چه است درجه سوم
مالک حواس باطن است تا اگر حواس باطن تطهیر نماید اندر این رسیدن
مطلوبه که آن الشیخ و البصر و الفواد کل او تکلیف است
سویان می باشد درجه چهارم پاک سر و روحیت عا سویان
اجداد العلوم و معنوی ترک میل محبت خلق است وضو سر و روح
قطع عوایق ماسوی الله در تهنید است حضرت عین الحقیقت که
است که الوضوء الفضائل و الصلوة الفضائل فمن لم یفعل لم یصل
تا الفضائل مادیون الله در وضو حاصل نیاید الفضائل به معنی
و حقیقت در نماز حاصل نشود و نیز باید دانست که شکسته و وضو
در شریعت نثره چیز است و شکسته و وضو در حقیقت هم نثره

بزرگوار و مکرمه بشیند پس بفرموده است که مندی را دو جزایم است یکی در
دوام چنانکه حق تعالی میفرماید و از آنکه کثر التکلم تقوی حق تعالی
بنده گان خود را کثرت ذکر امیدوار بخواج و فلاح کرده اند بر این
تقدیر هر که اتوفیق عمت کثرت ذکر است و بنده از زبانه خود و تقوی
که سعادت ابدی می باشد و عزت سرمدی می باشد حق تعالی عز و جلال
حکیم بن الله تعالی او را ذکرین عبیدی فاکثره ۱۶۰۰ وقت و
عشقته است که تو بسیار بود و دولت یکنیم تو عاشق شوی و هم عشق
ای عزیز می بینی که برنجی بواسطه طاعتی بمقامی و منزله ای
یا حق و ترستی بوسنیت عبادی تمغوض بدین و قرین و
کشته چنانچه هر آدم مقام تو بود و بهتر بود یا مقام زده بود و بهتر
عقب را مقام زده بود و بهتر بود یا مقام انابت و تضرع و در
مقام حجاب و تضرع یا مقام خوف و بهتر از این مقام است و عزت
رسالت یا مقام ذر زنده است و نیز فرمان شده و از ذکر یک کثر
و سبح با نوح و الکهار روزی جبریل علیه السلام بجهان حضرت نوح
کامیات صلوات الله علیه و سلم آمد و گفت حضرت رسالت را که صحابه
را نداد آنچه است ترا داد رسول علیه الصلوة والسلام بیک کلام
جبریل گفت فاذا کروی اذ کرکم قول ابو یحیی من وفق بانه نقد
اعطی له مشور الاولایت مرکز اتوفیق و ذکر در این اوصاف و لایب
باشد بعضی ذکر است نوع گفته اند اول تقدیری است که هر آدم
بنا تلقین شیخ کامل بگیرد و زبان کلمه طیب بگوید دوم ذکر
قسم فراوان است و آن اسم است که دل کوید و از شیخ کامل و در
طعن بر گرفته باشد ولی ممکن نباشد مع دل و فتح کوید و فی
خاموش گردد و سوم ذکر حقیقی است و آن اسم است که روح

گوید و این قسم الحاص است و در این سخن ممکن شود و مستحب
 بیانه ایشان را در این باب و آنچه قول فرموده علیه السلام است که ذکر الله
 بندگان و ذکر القلب و سوسه و چه این است - و آنچه مضامین دیگر
 بود و گفت او باینکه او و صحبت خود از محبوب محبوب شود و سبب
 محراب یا سوسه شیطانی است یا بدین که مسلمان و دل از آن غافل
 باشد این که سوسه است پس من استیاض بالذکر کی است از آن که
 تمام اثر اثر گفت و دعا و صحت نمودن هم اثری دید و بعضی دیگر از چهار
 نوع گفته اند اول دعا و آن را محمد ان گوید که بدل اثر کنند و دوم طبع
 و آن را محمد ان گوید که در تمام اعضا اثر کنند و سوم طبع است که در آن
 و در حق و شش تن و خاصیت طبع از هر عضوی ذکر نزد و بر آن است
 که در ذکرش افندند و ذکر شود چهارم ذکر استیاض است که حق بر ذرات
 شود و تمام ذرات در ذکر که همین مکرر ماند و آنچه در قول تحقیق است
 که حقیقت ذکر آن تسبیح یا سوره که گزیند از آن که مراد او این ذکر
 سر است و حقیقت انفال دارد و می آید بر دوام باید چنانچه
 انقطاع از ایمان لغز است انقطاع از ذکر سر حجاب و غفلت است ای
 عزیز و چه با آن که در ذکر گفتن نیست چنانچه از علم عمل مقصود است
 و بدین صورت که در آن ذکر از ذکر انس بلکه مقصود است تا معرفت
 و محبت حاصل آید و قرب روی دهد اگر ترا در حال ذکر مقام نادر یک
 چیزی حادث و عادت و صورت های زشت و خوب بنظر در آید التفات
 به ایشان کن که کار نوز پیش است و در ذکر رجب غیر مذکور است فراوان
 گفته میرسان ساطع و ذکر رجب از انسیت یعنی یاد کن بر و در کار خود
 را چون فراموش کرده باشی غیر حق را تا ذکر را متذکر باشی و سر در
 مکرر ذکر حقیقت نباشد قال الحیة من قال الله من غیر من بدو

[illegible]

53

تکلیف بر حاد و شریعت باشد و از آنکه و علی یار سازند تا در راه قطعی و
 تسبیح و توفیق و مانند این قطع نظر در آنست که تمام باشد یا نه
 سالیانی و از آنکه بر عمل عبادت بدست آورند تا بدست نماند
 حاصل عمل بر کرد و چنانکه رسول علیه السلام داشته فرموده که انظر ساعة
 من عباد الله المتقين و انی انظر قدس و احوال از پیش و فایده
 چنین از عمل صفت است حق نظر از پشت سار عبادت بهتر باشد
 و نکته از حد او در تمام بر آنکه در قرآن فیه نظر کردن فرموده است
 مراد از آن نظر محض است و فایده از آن پیش عبرت و بصیرت است چه
 چشم آدمی که در صورت احوال و زمین به تمامی ادراک نتواند کرد پس
 کردن در چیزی که ادراک او بر تمامی نخواهد بود فایده نیز به حد
 تمامی بطوری که فایده باشد و زمان ندید و حقایق معنویات
 جز از باب بصیرت نتوانند دید چنانکه مرآت ظاهر جز از باب بصیرت نتواند
 بر که نیاید چه جز از این بیند که هست و چنان که در دیدن ادب
 ظاهر و باطن در نظر متفاوت اند بعضی صنف از بعضی قوی و بعضی
 ضعیف و در ادراک و بعضی باطنی ادراک از باب قلوب در بصیرت
 شریک تا در بعضی تا احوال و بعضی تا عرش بیند و بعضی در لود
 و بدینند و بعضی در بصیرت لایزال و صحیح افتد از حد غلو قاتل نکند
 تا را بیدار از غرض فایده نظر کمتر علوم است و کتب کردن معرفت
 فایده که نموده باشد چون علم معرفت در دل حاصل شد حال دل
 بجز در اعمال جلوه نیز نگردد در کردش افتد چون در کردش افتد
 در درویشی افتد و چون در روشی افتد و در کشش افتد و چون
 در کشش افتد و بیک جذب از جذبات حق جای رسد که بگوید
 و اعمال حق و پس آنجا نرسد و غمزه غزلت علیها و حال نرسد

مریات م

هائیک که در صحر و عینا یاد می این است که اگر عیدی خواهد که الوه و
مباری مکتوب در آن آرد و بداند که تکرار و دعا باشد نتواند زیرا که
مباری بیش از آن است و عینه آن یک عدد و صحر و خطای از مشایخ و صوفی
المد اجمعین در آن بسیار است محمد الدیوب که سبیل بن عیار و دیده
خاموش و تکرار مانده گفت تا کجا رسیدی گفت تا حواطی و آج و سبیل
رنجی الدعنه در راه میرفت در آنجا و آن بهشت و کلید در سر
کشید و در سخن گفت گفتند چه رسیدی گفت در رفیق عمر و او که
عمل تکرار کردم و حواطی و او و طای رحمة الله علیه شبی در مانتاب
بر مام خود در ملکوت همان تکرار کرد و بگریست در سرای مناسیه
اقتاد و صاحب سرای از غرضش خود بر نه بر جنت پنداشت که دزد
است جوان داد و داد دید گفت ترا که انداخت گفت برفاقت دن
مرا علم نبود محمد و امج رحمة الله علیه گفت مردی از اهل بصیرت پس
وفات الوه در غنی الدنیه بر ما در او رفت و از عادت او پرسید
گفت همه روز در گوشه خانه بودی و تکرار کردی حواطی فیض غنی
رنجی الدعنه گفت فکر آینه الیت که نیکیا و بدی با توست تا غایب و غایب
عین را علیه السلام پرسیدند که امروز مثل خود در من رنجی گفت ای
بر که را سخن و از دست و خاموشی کو فکر و نظر او عبرت من است
این عباسی گفت رنجی الدعنه دو رکعت در تکرار از قیاد
نیل و دلیل و در حقیقت تکرار سخن بسیار است اما چند حرفی تکرار را نامرکز
میشود باید که بدین طر تکرار باشد که من عین عالم و عالم عین من
و غیر من نیست و نشده و نخواهد شد پس منم که بنزدان اگر صورت و
انکال می خورنده ام با وجودیک من عین و اهدم مرا تعدد و تکرار
و نه القال و الفضال که خوانان این حالت پس دوام درین تکرار

بکسر مشرق باشد طریق دیگر ذاتی خود را جبر او علیمه از قلاب
 مقصود کن ازین رو که ذات مستی برنج لایب نه قه جسمی شود و اگر
 این نسبت و علاقه مرتفع شود انگاه اکثر فایده که کسی برنج چون
 حق است و واجب روح را جدا و قرب و بعد فقط، اعتبار نم و درایت
 است پس اگر ذات خود را برحق خود را کنی دور هستی و اگر غیر و غیر است
 از میان خود مرتفع و بر داشته کنی قوی پس حق نه قرب است نه بعد بلکه
 عین طالب است پس اگر نفس خود را مقین و محدود تصور کنی ممکن الابد
 هستی و اگر حقیقت خود را ملاحظ کنی واجب الوجود و انسان سبب بعین
 عبودت است اگر این حق از نظر مرتفع شود الان کالان طریق دیگر
 تفکری است بهایم نامویه لغتانی و تجلی او بر یک تیره است و فکر است
 بهایم ملکوت تجلی و تجلی او در بر مرتبه ذلک علیمه و جید می کنند اگر
 سید انکار که اسم الهی است بر مرتبه دل برسد تجلی بر یک انشای ظاهر شود
 و بر رسیدن بر مرتبه روح تجلی بر یک رز و ظهور یابد و اگر بر مرتبه سر برسد
 تجلی بر یک چند ظهور کند و اگر بر مرتبه خفیه برسد چون تجلی است و بی فکر
 کرده است به به مرتبه در که درین مقام فایده باشد بر مرتبه حضرت پس
 نظر به این سه پس درینجا اصل معرفت حاصل شود و بر مرتبه تصور
 و اصل و فکری بهایم جبروت است اگر درین مقام برسد و تصور
 بهایم است و مستغرق شودی تجلی خلق اودم علی صورتی به به شود پس زبان
 و الوجود محفوظ بدایه که ظهور روحی علم الاولین و الاخرین و مقام
 تجلی جبرئیل علیه السلام است و بیخه را تحمل نوع روح و مقام تجلی حضرت
 اسرافیل علیه السلام بدایه و چشم را تحمل عرفان و مقام تجلی حضرت
 میکائیل علیه السلام و گوش را تحمل سماع روحی و نه تفکر و مقام تجلی
 حضرت عزرائیل علیه السلام و حاجبین را تحمل قلاب تو سیم اودان

و متقا محمود و معبود حضرت و حالت هیچ احد علیه رسم بر این و برین
این قدر پس با خدا نرسید که یک در هم عین الله ذکر را با فکر جدا مقید و
و نسبت که بگویند که در پنجاه سال رسم بود چون عابد شست مانی با غلبه
عبادت کردی بر خدا و او بر عقیده سایه کردی و فتح عابد شست سال عبادت
کرد و او از این معاد و متدبیر نصیب نشد عابد آن و فکر بر او رخصت کرد
و چگونه عبادت کرده که از این معاد و محروم ماند گفت نه درین
حالت شست سال هیچ جز خلاف این راه نگردم فکر آنکه یکبار زین نظر بر
اسمان نگرانیدم گفتند درین راه کتابی ازین عظیم تر در هر خواهد بود
این همه از شوی آن یک نظر است نظر شبیه فکر کار دار و در آن حالت
ازین حذر کنند آن عزیزان که چشم دل دارند جز فطرت نظر می کنند
بعد از این که این نقلی از شما من توقع انصاف باید داشت که بر راه ازین
نه فکر در این باشد و ذکر که هر کجا منتر خواهد شد و الله اعلم الاشیاء
ساده و بی من هیچ اندام بهر چه تیار و به نال الله یا خیر و کلام
بهر خطره سید سید جل جلاله و من مانع اول و سکون ثانی فطرتی
بیخ و دل است این در دو بیت بیان ذکر است که در بیت اول که است ای کلام
ساده که راه طریقت بقدم هیچ معبود مقام حقیقت در این
والله الله که بسوی سید فی و اثبات و وصلی بمنزل مراد میسر می گردد و الله
مرشدان ذکر لاله الله سید را اول نقیض میباید که اندک اندک در هم
و در خط حقیقت بکمال آن رسیدن تواند بود و برای بنشین و نشی که کار
و معلوم که بدین تربیت عزیزی کامل بود این دوره این حقیر برده و از
گشته مجاهدی و این نمی باید اما ازین رو که اگر در خانه کسی است حرفی
بسیار است بگفته و حق اعتقاد آن که جوان غیر موجودیت در لاله فی که میسند
و اثبات کز این نماید حرفه خواهد نمود باید بگویش بگویش باید بشنید

[illegible]

قول می باشد که تو به اناس من و تو به من قول الله لا اله الا الله
 محمد رسول الله می خواند و می گوید که (سلام) می خوانم که طبع نوازش حقیقت
 موجودات باطل و اشیاء و وجود خالق و در ذات رسالت بر خود عروا اصل
 علیه السلام و سلم است و خلقت نیست که خلق موجود است اولاد و حمد الهیات را می خواند
 و حمد و ذکر در واقع نیز از ذات حق موجود است و خلق موجودات و اشیاء و در
 حق هیچ شریک نیست و همچنین نباتات رسالت محمد رسول الله شریک نیست
 در رسالت آن زمان محقق شود که هر کس در سبیل او برسد و در وجود خود
 پناه کند و در وجود خود نیل و وحدت رقت و شریک آنست که برادرین عطا
 می شود و این طبع الهی است که لا اله الا الله و هر کس که خلق است آنست که در حقیقت
 شریک است که هر کس که ازین دو شریک بر آید سلطان الشیخ
 حضرت نظام الدین دکنوی میفرماید عروا اصل که خدای است نه بخت تو
 هیچ چیز از کار او که بگویم که فریتم و بر بزرگ دیگر میفرماید عروا مطلوب نظام
 که این طلب از او است که بگویم که در شریک بگویم نه هم از نیاید که چون
 حضرت ابوالفضل را در حق الله علیه رسیدند که کلام وقت را گفت می نمایند
 گفت و قتی که در کینه خدا و انبیایم زیرا که این در مرتبه مشهود و
 پس که در کینه خود را در او و مال خود را خدا بشود و حق شد و قول
 می نمایند حضرت شیخ بشار که نوشته شد همین وجه است پس به ازین ذکر
 خلقی که محاط بر مبدی از یاد کند رقیق و اشیات بود با طبعه مرتفع شد و
 تمامی وجه مشرب به بالا با حسن طرق منهدم گشته و اکنون بران سبب است
 که جمیع اعضا مشرب که درین سبب منهدم است آن بر او اید خواهد بود که
 آرد تا خواست که این کتب را از او پاک باشد و حق الاطمان در رقیق
 آن است که منهدم می آرد چه عوام و خواص درین واقعه گرفتار اند که بیک
 دو کار بسیار خطرناک و محاسن می تواند گذارد پس ازینجا شروع کرده میشود

بارادب تمام پاید نشید که اول چیزی که در دل مردم میکند و خطره است
بیداران غریمت است بجز آن که نشد دل بند بعد از آن فعل است یعنی
غریمت یعنی رساندن عجز و غایب اهل الله و انشا الله که عوام تا فعل
نشدند بکثره از احوال و در خطره مواخذه باشد باید که مردم در جیب
مخدر اگر نشدند زیرا که خطره و غریمت و فعل همه آفریده حق است و در خطره
حق نه بود یعنی غریمت که شیخ ابوسعید و ابوالبکر رحمة الله علیه فرمودند
که هیچ خطره در دل نیست که غریمت یعنی آن غریمت که مردم بکثره
فعل کردند تا به وقت در وقت صاف و در خانه انداخته شیخ ابوسعید
کمال معرفت او بدید داشت که او هر مرد است وقت اعتقاد و خطره و در
غرمود که کوزه آب چشیش او بود و خیر را که خود را که بعد با ادب تمام و
عایت حرمت آب پیش آن در ویش بود شیخ ابوسعید را ادب و خیر
غایت بندیده نمود و در خاطر گذرانید که تا کدام بندد بیکایت حوازی بود
که این و خیر در جهل قطع او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ
گذشت حسن مؤذن را که خادم خانه بود و در بازار خرسا و گفت
برو و خرباز را بیا که در مشقه آورده است حسن مؤذن در بازار رفت
و باز آمد و پیش شیخ رفت و گفت که در بازار سخن شنیده ام که یک کوش
طاقت شنیدن آن ندارد و شیخ فرمود که بگو آنچه شنیده گفت آن
سخن بر زبان من چگونه و در شیخ فرمود که آنچه شنیده بیا به گفت حسن
مؤذن گفت که در بازار یکی مرد دیگر را می گوید که شیخ ابوسعید و ابوالبکر
میوزادند و خیر خود را در جهل خود آورد و شیخ بگفت همان خطره را
بر من مواخذه کرد و در خوار العواد و در سال غریب مصطفی فعل کرده
که آنرا خطره از منتر آدم بوده چون منتر آدم را در عرش نظارت و در وقت
حضرت رسالت معانی که در مخاطبات که دانی این کلام بنده است که هر

[illegible]

فایم بیدار میکنیم بعد از آن مردود است و اگر از این بیدار شدن
 تا قیامت فقط الله بیدار کرد و اگر از آن بعد از آن بیدار شد و در وقت
 کلو سپاه و حرکت نه به ورنه و در سر جان دارد و به این که هر کس
 از او منتظر است و چشم خود را بنداید و صورت سرش را نگاه کند یکی حق
 جان خود را که هر ایدی خود را جابجه و در صورت او می باشد هم درین وقت
 از دیدن به حصول مرتبه خایه اش نیست پس از آن نشد و در وقت
 اندرون دل فقط از آنجا رفت بر آورده او را جان بکشد که بر او کتف
 در است برسد و فقط از آنجا بگوید که گویا او را از ام الدماغ بری آورد
 هم برادر که در خاطر گیرد از بیک و به به لا اله الا الله که تصور نماید که نیست
 معبود و هیچ کس حق دگر و یا آنکه نیست که معبود از خود است بیک
 است که موجود است یا آنکه ممکن و واجب را نیکی کند و خویش را اثبات یا آنکه
 که با کفایت کرده بود چون را اثبات نماید بعد و کتف راست و بجانب
 پشت که از الله الله کند و در پشت و وقت تمام در دل حزب کند هم دگر
 در تمام حرکت حرکت او کند و وقت خوب بجای سر کون شود که نیست
 بر سر کتف برسد و چون نه بکار که لا اله الا الله بگوید هم با بر سر کتف
 تمام کند

